ناصر پورقهی

شعر و سیاست

و سخنی در باره ادبیات ملتزم

انتشارات فروغ‌ارید

۶۰ ریال

۱/۱۰۰
تأسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

ناصر پورقمی

شعر و سیاست

و سخنی دربارهٔ ادبیات ملتزم

انتشارات مروارید

شعر وسیاست و سخنی دربارهٔ ادبیات ملتزم
ناصرپورقمی
چاپ دوم تابستان ۲۵۳۵ در چاپخانه کتیبه
ناشر «انتشارات مروارید» شاهرضا مقابل دانشگاه تهران
شمارهٔ ثبت کتابخانه ملی ۳۶۳ - ۲۵۳۵/۳/۲۵

به‌سیاوش کسرائی عزیز

آنچنانکه معلوم است، شعر امروز ایران به‌بن‌بست رسیده است. دفترهـای شعر دیگر خوانندهٔ چندانی ندارد و به همین‌سبب واحـدهای انتشاراتی، به‌نشر دفترهای تازهٔ شعر علاقه ورغبتی‌نشان نمی‌دهند. زیرا حتی دربارهٔ نامدارترین‌شاعران امروز وحتی باتیراژهای هزارتاحداکثر دوهزارنسخه‌نیز، واحدهای انتشاراتی، به‌حق ، امیدی به‌فروش‌دفترهای تازهٔ شعر ندارند .

درهمین حال می‌بینیم مشهورترین شاعران ما نیز، به ته اندیشه‌ها وکاوش‌های به اصطلاح شاعرانه خود رسیده‌اند و شعرهایی که‌گهگاه ـ ومتأسفانه با مراقبت‌های کلینیکی خود شاعران ـ در مطبوعات از آنان چاپ می‌شود، نه تنها هریك «یك واقعه » نیست، بلکه‌گویا تنها به قصد ازیادنرفتن واز سرزبان‌ها نیفتادن شاعران آنها و در تکـرار ملال‌آور شعرها واندیشه‌های‌گذشته آنان نوشته شده‌است وطبیعی است‌که بااقبال خوانندگان شعر مواجه نمی‌شود و دربرابر بی‌اعتنائی‌مطلق خوانندگان

شعرقرار می‌گیرد. واینست که می‌بینیم چنین شعرهایی که نه تنها اندیشه تازه‌ای را ارائه نمی‌کند، بلکه قادر به انگیختن شور و شوقی در گروه شعردوست نیست، سرزامی‌رودودیگراز آنهادریادوزبانمردم‌خبری‌نیست. به عبارت‌دیگر چنین شعرهایی گویا انحصاراً به‌کارروزنامه‌هایی می‌آید که از سررقابت، عادت، سنگین نمایی ویك ابتکار خود نمایانه یك یا چندنفر، مصمم‌اند در کنار «اندیشه»های‌متعالی‌ای که مدام‌به‌خورد خلق‌الله می‌دهند، «هنر» متعالی‌تری را هم چاشنی کرده ، به چاپ بزند ومی‌بینیم حتی‌عناوین‌تبلیغاتی وبرچسب‌های بازرگانی‌ای نظیر«شعر تازه‌ای‌از...» و یا «آخرین شعر...» هم‌که هرهفته در روزنامه‌ها و مجلات برتارك چنین شعرهایی چاپ می‌شود ، هیچ وزن و اعتبار و جاذبه‌ای به چنین شعرهایی نمی‌دهد ودرغایت و نتیجه‌کار چنان شاعرانی، هیچ توفیر و زیادتی حاصل‌نمی‌کند وآخرالامربرصفحاتی از روزنامه‌ها ومجلاتی که چنین شعرهایی را چاپ زده‌اند، همان می‌رودکه بردیگر صفحات مطبوعات‌کنونی . درحالی‌که به زمانی دورتر چنین نبود و بسیاری از شعرها واقعه‌هایی بودکه دست به دست وزبان به زبان می‌گشت.

در تجربه‌ای دیگر، می‌بینیم هنگامی‌که انستیتوگوته به یاد یك تجربهٔ درخشان وخاطره‌انگیز، باردیگرشب شعر برپاکردومعروف‌ترین شاعران‌را برای شعرخوانی برگزید وبه پشت تریبون‌کشاند- به جزیك مورد استثنائی وتازه‌آنهم نه مانند تجربهٔ پیشین - هرشب تعدادکسانی که به انستیتو می‌رفتند به شکلی مبهوت‌کننده اندك بود - و بگذریم ازین‌نکته‌که تعداد محدود و اندکی‌هم‌که‌گرد می‌آمدند، کمتر به هوای شعرشنیدن به انستیتو می‌رفتندکه هریك درآنجا کار خاصی داشتند - و

به یادآوریم که وقتی انستیتو گوته برای نخستین بار شب شعـر را تجربه می‌کرد، هرشب درباغچه انستیتو، اجتماع شعردوستان به‌یك میتینگ و تظاهر جمعی می‌مانست. واینست سرنوشت محتوم وگریزناپذیر شعری که بنا به طبیعت خود، ازیك رابطه سالم ومداوم و منطقی با تودهٔ مردم محروم‌مانده‌است واغلب هیچگونه پیوندی‌بامردم وحتی روشنفکرترین گروههای‌آنان نداشته است ودریایی از عدم تفاهم وگاه نفرت بین‌خود ومردم ایجادکـرده و برروشنفکران این‌دیار، مرتب انگ نـاآگاهی و کم‌فهمی زده وآنانرا بدین‌اتهام که نمی‌توانند «شعررا بفهمند»سرزنش کرده است وچنین است سرنوشت محتوم و شرم‌آور و مصیبت‌بار یك پدیدهٔ انسانی که ازتنفسگاه طبیعی‌خود به دور افتاده و به ناچار به مرگ مفاجات‌گرفتارآمده است و در اوج خود، به وسیله‌ای بـرای یك‌رابطه خصوصی وتفننی بین چندصد نفر همکار وهمزبان بدل شده است.

کاربی‌اعتنائی‌اعتراض‌آمیزمردم‌وخاصه‌گروه روشنفکرشعردوست ما، به‌شعربه بن‌بست رسیدهٔ ما، آنچنان بالاگرفته است‌که حتی چنددفتر شعری‌که درین اواخر ازنامدارترین شاعران امروز نشریافت ، تقریباً با بی‌اعتنائی‌مطلق وپوزخند طعنه‌آمیزدوستداران شعرمواجه شد ودفترهای تازهٔ شعر شاعران نامدار امروز ، همچون یك‌کالای ماندنی و بیمصرف برروی‌دست ناشران وکتابخانه‌ها ماند.

به راستی چرا چنین شده است؟ آیا دوران شعر پایان‌یافته‌است؟ آیا دیگر در اذهان تودهٔ مردم وحتی قشرروشنفکر اجتماع ما برای شعر جایی نیست؟آیا پدیدهٔ تازه و پرتوانی ظهورکرده‌که شعر امروز ما از هماهنگی باآن تغافل‌کرده یا عاجزمانده است؟ وبالاخره‌علل این رکود

را در کجا باید جست و جو کرد و چگونه می‌توان به‌مقابله با آن برخاست؟

حقیقت آنست که نه‌دوران شعر به‌پایان رسیده و نه اذهان تودهٔ مردم وخاصه گروه شعرخوان وشعردوست به مرز بی‌نیازی ازشعر رسیده‌است. مسأله آنست که شعر ما به انجماد گرفتار شده، شعرما در شرایط سالهای نخست این دهه رسوب کـرده است و نتوانسته بـا درك شرایط زمانه به حرکت خود ادامه دهد و همچنان پیشتاز و پیشرو بـاشد ، نتوانسته خصوصیت راستین خودرا بشناسد، نتوانسته رابطه‌ای درست وسالم با تودهٔ مردم برقرار کند. در حقیقت شعر امروز ما به مواضع گذشته خود چسبیده است و به همان بیماری‌ای گرفتار شده، که شعر پیشین ما گرفتار شده بود : بیماری بیگانگی با مردم ، در خود فرورفتن و به پیرایه‌ها چسبیدن .

به‌گمان من ـ خاصه درشرایط کنونی ـ مردم ما بیش‌ازگذشته به‌شعر نیاز دارند، بیش‌ازگذشته قادرند شعررا، نه‌به‌عنوان یك وسیلهٔ تجملی و تفننی برای‌ایام فراغت و نه به‌عنوان یادبودی ازگذشته‌ای خاطره‌انگیز، بلکه به مثابه یك پدیده ویك‌حربهٔ‌لازم برای زندگی ، با زندگی خویش درآمیزندو آنرا دستمایهٔ جوشش وجنبش وحرکت خودکنند.

مـا اکنون در شرایطی زیست مـی‌کنیم که از یکسو بـه سبب برخورداری از سنن شعری وعجین‌بودن اذهان و اندیشه مردم با شعر، زمینه آماده‌ای برای رسوخ‌دادن شعر به‌ابعاد و وجوه وسطوح گونه‌گون زندگی خود داریم واز سوی دیگر ـ وشایـد مهمتر ـ به علل مختلف زبان دیگر نمودهای هنری ما بسته شده‌است و هیچیك ازنمودهای‌دیگر هنری، چون شعر، امکان نفوذ به زندگی ما را ندارد و در عین‌حال در

هیچ زمینه هنری نمی‌توانیم به اندازه شعر، صمیمی، صریح، پاك ونافذ باشیم وبه عبارت دیگر، هیچ نمود هنری دیگر ما ، به این مقیاس قادر نیست جاذب وهمه‌گیر وعمومی باشد و به‌همین سبب،هیچ پدیده هنری دیگری نمی‌تواند همچو شعرباقبال‌عمومی روبرو شود. اگرشعرامروز ما، بتواند ازانجماد وعقب‌ماندگی و عدم جوشش خود برهد ، شرایط کنونی ما در حقیقت سرپلی است که شعر ما باگذشتن از آن ، قادرست به‌گستردگی و توسع بیشتری برسد، کشش بیشتری پیدا کند ، امکانات تازه‌ای رابرای‌عمومی‌ترشدن خود کشف کند وعاقبت گروههای‌تازه‌تری را به این عرصه بکشاند. اما دریغ که درست درهمین‌زمـان ـ یعنی در هنگامی که شعرمامی‌تواندهم‌ازنظر کیفی وهم‌ازنظر کمی به‌اعتلاءبرسد ـ به انجماد، عقب‌ماندگی، بی‌ارتباطی وبیگانگی با تودهٔ مردم و حتی با گروه شعردوست‌گرفتار شده است ونه‌تنها نتوانسته‌گروههای تازه‌ای را به خود جلب کند ، بلکه حتی خوانندگان پیشین خود را نیز از دست داده است.

به نظر من، بی‌اعتنایی وسیع تودهٔ مردم وحتی‌گروه شعردوست به شعرکنونی ، نه تنهـا تأسف‌انگیز نیست ، بلکه بـا توجه به ابعـاد اعتراض‌آمیزآن، ستایش‌انگیز وامیدوارکننده‌نیزهست . این بی‌اعتنایی درحقیقت‌گونه‌ای درگیری بانوع کنونی شعرست ، در حقیقت‌گونه‌ای جداکردن شعرکنونی ازمحتوای زندگی امروزست، در حقیقت بریدن پیوند ازیك پدیدهٔ حرامزاده هنری است که خود پیوندی‌بامردم ندارد. این بی‌اعتنائی مقدمه‌ای برای ایجاد زمینه لازم‌جهت تولد شعرراستین و درخور این زمانه است و بالاخره این بی‌اعتنایی گـونه‌ای هشدارست

به شاعرانی که هنوز همه پیوندهای خودرا بامردم وبا حرکت پیشتازانهٔ مردم نبریده‌اند وپا سخی است منطقی به فاصله‌ای که شعر امروز ، بین خود ومردم ایجادکرده است.

این نکته را باید به‌یادآورد که شعرتازه ایران، زمانی ازغنای لازم برّخوردار بود و قادر بود هرروزگروههای جـدیدی را به سوی خود جلب کند؛بادرك شرایط زمان، قادر بودساخت وبافت ومحتوای خودرا باشرایط زمان ونیاز زمان همسازکند؛ قادر بود رابطه‌ای درست، سالم و منطقی باگروه شعردوست برقرار سازد و به ژرفای اجتماع ما نفوذ کند. فراموش نکنیم این شعر امروز ما بود که در همان زمانی که مرثیه مرگ جوشش وحرکت گذشته را می‌خواند وبرمرگ روزگارعزیز از دست‌رفته‌ندبه می کرد، بزرگترین پیوند را بامردم ودرمردم ایجادکرد و سوك‌خودرا به‌بی‌تفاوت‌ترین قشرهای جامعه‌ماتسری داد؛ به‌یادآوریم که درآن زمـان ودرچندسال بعـد ازآن، شعر مـا توانست نـه‌تنها خود پیوندی بزرگ بامردم برقرار سازد، بلکه به پیوند مردم نیزکمك کند و چنین شعری بود که بعد، ازدرك شرایط وکشف سرعت تغییر و تکامل عاجزماند وپیوند خودرا بامردم از دست داد . شعر مـا دراین سالهای رکود وانجماد، حتی اگر بعضاً نفس‌عمومی‌بودن وسیاسی‌بودن خودرا درك کرد نیز، به‌سنگرهای سیاسی وعمومی‌خاصی چسبید که دیگررنگ و جلائی ندارد زیرا زندگی نسل امروز ما پرحرکت‌تر و پرجوشش‌تر از شعر امروز ماست. اگرآن زمان به سبب سکوت و واماندگی مطلق محیط، چنان شعرهـایی پیشرو بود، اکنون کـه شرایط دگرگونه شده است وچنان واماندگی‌مطلق‌دیگر وجود ندارد، استقرار درهمان‌مواضع

واصراردرابقاء درهمان حالت وخصلت، نشان‌عقب‌ماندن وواپس‌گرایی آنست. شعرما بایست حرکت می‌داشت، همچنان‌که اجتماع‌ما حرکت داشت، شعرما بایست ازواماندگی درمواضع‌گذشته می‌رهید،همچنانکه اجتماع ما ازچنان واماندگی رهید وتازه چنین مطالبی تنهـا در مورد آن قبیل شعرهایی صادق است‌که اصل عمومی‌بودن ونیاز بـه رابطه با مردم‌را درك می‌کرد، والّا دربارهٔ دیگرشعرها بایدگفت درسال‌های‌اخیر آنچنان اسیرفرم وکلمات شده،که به تدریج ازمسیر حقیقی خود به‌دور افتاده، توقف‌کرده ودیگر هرگونه رابطه وپیوند خودرا با مردم وحتی باگروه سودازدهٔ شعر قطع‌کرده است ودردایرهٔ بسته‌ای ازفرم وکلمات گرفتارآمده‌که هیچ‌گریزگاهی برای‌آن متصورنیست. کار به‌آنجارسیده که حتی‌گروهی ازشاعران ما، به تبع‌گروهی ازواماندگان غربی،مدعی آن شده‌اندکه در شعر، هدف «کلمات» و «فرم» است واز اینجاست‌که می‌بینیم شعر چنان شاعرانی، هیچ‌چیز برای‌گفتن نـدارد ؛ بدین‌ترتیب است‌که می‌بینیم دربسیاری ازشعرهای‌کنونی ایران، محتوی فدای فرم وکلمات شده است ودرین هیاهوی عبث، هر«موج نو» به وسیله‌موجی نوتر هدف قرار می‌گیرد و به‌آن سبب‌که هیچ پیوند وریشه‌ای ندارد ، به‌زودی ازمیدان به‌درمی‌رود وعرصه‌را به «موج»های دیگری‌می‌سپارد. خلاصه‌آنکه،کار از تفنن به تکلف رسیده است ــ وچه سخت وناروا !

کار آنچنان به تکلف رسیده است‌که بـرای خواندن و فهمیدن هرشعر ، به توضیح شخص شاعر نیازست وگویا هرشاعری می‌خواهد الیوت باشد وهرشعر او «سرزمین هرز»که به شرح‌کشافی حاجت‌داشته باشد. گویاازیادرفته‌است که‌اگرشعرتازه‌ای‌درین‌دیاربنیادگرفت وخودرا

ازقید اوزان وقوافی وصناعات شعری کهن آزادکرد، به‌آن سبب‌بود که قادر باشد درست وصریح وپاکیزه و بی‌پیرایه بگوید ، برای‌آن بود که اندیشه توان بارآوری بیابد، اندیشه فدای فرم وکلماتی که به‌اجبارقافیه می‌بایدآورده می‌شد، نشود. اگر وزن شعر درنخستین تجربه‌شکسته شد وبعد یکسره به دور انداخته شد، به‌آن خاطربود که صورت‌ها وقالب‌ها مخل‌تفکرمنطقی واندیشه‌بارورمی‌شد. بی‌تردیدماخودرا ازقیدصورت‌ها و قالب‌های کهن شعر فارسی آزاد نکرده‌ایم تا گرفتار شر صورت‌ها و قالب‌های قوام نیافته وتازه ازگرد راه‌رسیدهٔ غربی شویم. اگر قراربود اصل نه اندیشه، بلکه‌کلمات، صورت‌ها و قالب‌ها بـاشد و به اصطلاح واماندگان هنری غرب، «وجود متشکل» زبان همهٔ ادبیات و شعر بود ، ما خود این وجود متشکل را باتجربه قرن‌ها داشتیم، دیگر حاجتی نبود که این‌وجود متشکل‌را بشکنیم ونوع غربی‌آنرا به وام بگیریم،«وجود متشکلی» که ـ به‌اصطلاح آقایان ـ ما خود درشعرکهن فارسی داشتیم ، دست‌کم این‌حسن را می‌توانست داشته باشدکه تجربهٔ قرن‌ها را به‌مثابه پشتوانهٔ خود داشت ، دست‌کم این حسن را می‌توانست داشته باشدکه با زبان ما سازگار وهماهنگ باشد، باخصوصیات و خصلت‌های ملی ما همساز باشد وبالاخره ازنفوذی درخور، درمیان تـودهٔ مردم برخوردار باشد. ماکه خود درشعر وادب، تازه به دوران رسیده‌نبودیم‌که تنها به‌ـ خاطر **وجود متشکل زبان** درشعر ونثرخود، مجبور به تقلید از غرب باشیم !

در حقیقت، در پدیده‌ای که درین‌سال ها به عنوان **شعر امروز** عرضه می‌شود، شگفتی‌انگیزترین‌مسأله‌آنست‌که شعرماکه به‌قصدرهایی

از قید وتکلف، ازصناعات شعری هزارساله‌گریخت ، وریخت‌وساخت تازه‌ای یافت، به‌زودی خود به‌متکلفانه‌ترین شکل درآمد و «اندیشه» و «پیام» ـ یعنی استوارترین مستمسك وتکیه‌گاه خود وتنها چیزی‌که می‌توانست بـه‌دور افکندن شکل سنتی شعـر ایران را تـوجیه کند ـ از دست داد.

به‌یادیك «شعر» ازیکی‌ازشاعران‌نامدار و به‌اصطلاح «صاحبنظر» این زمانه‌می‌افتم‌که حتی پس ازچندبار خواندن، موفق به‌درك مقصد و مقصود وحتی موضوع آن‌نشدم وعاقبت بااغتنام فرصت‌آشنایی‌باشاعر، باوی به‌گفت وگو نشستم و هنگامی که او باحوصلهٔ بسیار شعر خود را شکافت ومفهوم و موضوع آن را گفت ، معلوم شد موضوع «شعر» و مرادشاعر جزآن نبوده‌که شبی در شهر او میخانه‌ها تعطیل بوده‌اند و او به‌اجبار به‌کنج اتاقش پناه برده و استکانی زده است وبازهم همان در ودیوار وهمان تکرار!

آیابراستی‌اینست شعرروزگارما؟ اینست شعری‌که آنهمه تئوری دربارهٔ حقانیت‌آن می‌بافند؟ اینست شعری که مردم ماباید باآن زندگی کنند وآنرا دستمایه جنبش و حرکت خود کنند ؟ آیا به‌راستی اینست مهمترین مسأله روزگار ما ودیار ما ؟ باچنین شعریست‌که درین روزگار ودرین دیارمی‌توان بامردم رابطه برقرارکرد ؟ وآیاباچنین شعرهایی‌باز هم می‌توان ازتودهٔ مردم ویا دست‌کم ازگروه شعر دوست، توقع اقبال داشت ؟

شاید برخی‌ازشاعران چنان شعرهایی، مدعی باشندکه‌ازهیچکس توقع‌اقبال ندارند واصولا شعرهاشان را به‌چنین قصدی انتشار نمیدهند

وخودرا دراقبال یاعدم اقبال تودهٔ مردم ویا دست‌کم‌گروه شعر دوست ذینفع نمی‌دانند . شاید بگویند مـا اصلا به‌اینکه شعرهامان با چگونـه عکس العمل و یا قضاوتی روبـرومی‌شود ، توجه نداریم وشاید هم باز انگ ناآگاهی و کم فهمی برخوانندگان خود بزنند. اگر براستی چنین ادعاهائی‌وجودداشته باشد، می‌توان‌بلافاصله پرسید : پس چراشعرهاتان را منتشرمی کنید؟ اگربه‌خوانندگان خود و خواست ها و نیازهای آنان توجه ندارید، پس شعرهاتان رانشر می‌دهیدکه چه بشود؟ اگر شاعـری بگوید من هنگام‌سرودن یانوشتن شعرم، بدین‌نکته توجه‌ندارم که‌چگونه قضاوت‌می‌شودوچه‌عکس‌العملی‌ایجادمی کند، این‌سخن‌توجیه‌پذیرست، یاوه نیست، می‌توان آنرا پذیرفت ولی بااین‌توضیح که اگر شاعر خود به‌طورمشخص درهنگام شعرنوشتن به‌نتیجه‌آن توجه ندارد، درعین‌حال درنفس‌کار، یعنی‌درهمین که اوشعرخودرا می‌نویسد وبعد نشر می‌دهد ، گونه‌ای توجه به نتیجه و عکس العملی که در برابر آن ایجاد می‌شود، مستترست .

من برسرآن نیستم که به‌یك بحث ابتدایی درمورد مسأله‌تولید و عرضه وتقاضادست‌بزنم؛ ولی حال که‌سخن بدینجارسیده است، وجوب یادآوری این‌نکته را احساس می کنم که‌شعردقیقاً یك پدیده انسانیست‌و دقیقاً برای انسانهاست. ازسوی دیگر، ازآن دم که اندیشهٔ شعری شکل می‌گیرد وخاصه‌ازآن‌دم که این‌اندیشه‌شعری، نوشته وبعدمنتشرمی‌شود، حالت وخصوصیت عرضه‌را پیدا می کند ـ یعنی برای دیگران است و ازمحدوده‌خواست وتمایل شاعروابعاد یك‌مساله خصوصی درمی‌گذرد شعری‌که نوشته ومنتشر می‌شود، دیگر یك‌کارخصوصی نیست، چراکه

اگر یك‌پدیدهٔ خصوصی‌بود، حداقل نیازی‌به‌نشر آن‌نبود. بااین‌توضیح، شاعرهنگامی که‌تصمیم‌به‌انتشارشعرش‌می‌گیرد، یعنی‌درحقیقت‌می‌خواهد شعرش‌راعرضه کند، بیازماید، به‌داوری‌بگذاردوازین‌طریق **با دیگران رابطه برقرار کند.** هنگامی که **قصد ایجاد رابطه بادیگران به میان** می‌آید، بایدشعرازخصوصیات‌لازم‌برای‌ایجادرابطه بادیگران برخوردار باشد ــ یعنی دروهله اول زبان قابل فهمی داشته باشد . از سوی دیگر **شعرگفتن یك تولیدست که عرضه‌می‌شود.** بلافاصله وقتی‌ازعرضه سخن می‌رود ، و قصد عرضه به‌میان می آید ، کالای عـرضه شده باید **مورد استفادهٔ خاصی** داشته باشد. بدیهی است که مورد استفاده بودن درباره شعر، تنهاآغازکارست و بلافاصله این پرسش مطرح میشود کـه چگونه استفاده‌ای؟ یك‌تولید عرضه‌شده ، که به‌هرحال بایدمورداستفاده ای داشته باشد ــ ومن برین نکته تأکید می کنم ـ می‌تواند به عنوان یك کالای‌لوکس، مورد استفاده تجملی‌یاتفننی‌داشته‌باشد، می‌تواند به‌عنوان کالای‌غیرضروری یاکالایی که نیازحتمی به‌آن‌وجودندارد، مورداستفاده قرارگیرد وبالاخره‌می‌تواند تولید وکالایی‌باشدکه برای زندگی انسانها ضرورت وحتمیت غیرقابل انکار وپرهیز ناپذیردارد ــ یعنی استفاده‌ای قطعی وغیرقابل اجتناب.

گمان‌می کنید شعر درین سه‌گروه جزوکدامیك است؟

مراگمان برآنست‌که حتی متکلف‌ترین و پرت‌ترین شاعران نیز چاره‌ای جزآن ندارندکه شعررا درگروه سوم قراردهند ـ یعنی شعر را جزو ضروری‌وغیرقابل‌اغماض زندگی‌بدانند ــ زیراکه اگرجزین‌باشد، درحقیقت‌چنان شاعرانی دروهلهٔاول ضرورت وجودی خودرا به‌عنوان

یك‌شاعر نفی‌می‌کنند و نیز ضرورت غیرقابل اغماض شعررا.

بنابرین اگرشعر یك پدیدهٔ لازم برای زندگیست ، بایدقادرباشد هرچه بیشتر عمومی‌باشد و گروههای وسیع تری را به‌خود جلب‌کند ـ خاصه‌آنکه شعر در حالی‌که دستمایهٔ زندگی و جنبش وحرکت است ، خوداز زندگـی انسان ها مایه می‌گیرد و بدین جهت به‌همان نسبتی که گسترده‌تر وعمومی‌ترمی‌شود، در حقیقت‌جوهربیشتری می‌یابد و مـایهٔ بیشتری برای غنای‌بیشتر وزندگی ببشترمی‌گیرد. براین اساس، درجهت مخالف، یعنی در جهت عدم رابطه بامردم ، شعر از مایه زندگی خـود محروم می‌شود، به‌تدریج به‌نیستی وفنامی‌گراید وعاقبت نابود می‌شود.

حال اگر شعر یك‌جزوپرهیزناپذیر وغیرقابل اغماض زندگیست، بنابرین بایددرزندگی انسان‌هانقشی اساسی داشته‌باشد وازهمین‌جاست که ضرورت پیام واندیشه درشعرآشکارترمی‌شود و ازهمین جاست که مسأله اساسی شعر، اندیشه وپیام‌آن می‌شود و هرمسأله دیگری درشعر ، حالت و خصوصیت یك مسألهٔ دست دوم رامی‌گیرد وازجمله این‌مسائل دست دوم، زبان وفرم شعرست. زبان وفرم حامل ووسیله بیان اندیشه‌و پیام‌شعرست‌وخود مستقلا وبه‌تنهایی‌به‌هیچ‌کار نمی‌آید و«وجودمتشکل» آن تنها برای‌رساترین وزیباترین ودلنشین‌ترین بیان وبهترین شیوهٔ‌القاء وانتقال اندیشه وپیام شعرست.

غرض‌آن نیست‌که هرشعر بایدبرای تمامی افراد قابل‌درك باشد، بلکه مراد آنست‌که هر شعر باید برای تمامی اجتماع باشد حتی اگر برای گروهی ازافراد آن قابل درك نباشد . جـامعیت شعر درین نکته نهفته است. اضافه‌کنم : هر تولید که عرضه می‌شود و بدین‌ترتیب به‌شکل‌کالا درمیآید ، خود به‌خود روی‌سخن خاصی‌دارد ـ

وشعرازین مقوله به‌دورنیست .

غرض آن نیست که تولیدی چون شعر بسته‌بندی‌می‌شود وهمانند دارو برروی بستهٔ آن مثلانوشته می‌شود که برای مصرف روشنفکران یا کارگران وجزآن ؛ بلکه روی‌سخن‌شعر، درخودآن مستترست‌وهنگامی که شعرعرضه می‌شود ، همچون‌هرکالای‌دیگر، استفاده کنندگان‌آن، از آن‌اقبال می‌کنند وبعدازطریق همین‌استفاده کنندگان، اندیشه شعر به ـ گروههای دیگرمنتقل می‌شود. بدیهی است هرچه شعرعمومی‌تر باشد ، گروه استفاده‌کنندگان‌مستقیم آن پرشماره‌ترند ودرنتیجه اندیشه شعری در گروهی که به‌طورغیرمستقیم ازآن‌بهره می‌برندنیزگستردگی‌بیشتری می‌یابد وشعردرکمال وجامعیت خود، ازین طریق قادر است به وسعت یك اجتماع توسع پیداکند.

توضیحی لازم است : وقتی سخن ازعمومی شدن شعر می‌رود، خاصه‌بسیاری‌ازشاعرانی‌که مرز مشخصی میان خود وتودهٔ‌مردم‌قائل‌اند، زبان‌به‌اعتراض می‌گشایندکه‌آیا مقصودآنست‌که شاعرباید‌آنچنان‌سطح خودرا تنزل دهد وشعر خودرا بیمقدار کند تاهمسطح تودهٔ عادی مردم قرارگیرد؟ تصور نمی‌کنم‌کسانی‌که جانبدار شعر مردمی وعمومی‌شدن شعرهستند چنین نظری‌داشته‌باشند ـ ومن خود چنین نظری‌ندارم ـ بلکه آنچه‌آنان می‌گویند ، در حقیقت‌آنست‌که شاعرباید از چنان قدرتی در اندیشه وزبان برخوردار باشد که بتواند در سطحی والا بیندیشد و بعد اندیشه‌های متعالی خودرا هرچه بیشتر به‌زبان مردم نزدیك کند و بدین ترتیب رابطه‌ای وسیع بین خود وتودهٔ مردم از یکسو و بین گروههای مختلف‌مردم‌باهم، ازسوی دیگربرقرارکند وازین طریق به‌تعالی‌فرهنگ

عمومی و فرهنگ شعری مردم مدد رساند. باید گفت که اصولا شاعر و نویسنده درهرمورد ، تنها قادرست قسمتی از مجموعهٔ اندیشه و ادراك واحساس‌خودرا به‌خوانندگانش منتقل کند. همیشه ودرهرمورد، اندیشهٔ شاعر ونویسنده گسترده‌تر وپربارتر از آن مقداریست که به‌خواننده‌منتقل می شود و یکی ازعلل این امر آنست که اندیشهٔ شاعر ونویسنده والا، پیچیده ، فشرده و پربارست و شاعر و نویسنده با کلماتی کـه بار ذهنی مخصوصی برای خودش دارد، میندیشد ؛ در حالی که وقتی که اندیشهٔ خودرا برای انتقال به‌خواننده به‌کلام در می‌آورد ، کلمات انتخاب‌شده ازطرف‌شاعر ونویسنده، برای قابل فهم‌شدن، کلماتی است که بار ذهنی عمومی‌تری دارد وبنابرین اندیشه منتقل شده به‌خواننده، فرودست‌تر از اندیشهٔ شاعر ونویسنده است. گویا این‌عبارت ازمارسل‌پروست باشد که خطاب به نویسندگان جوان می‌گوید «برای‌آنکه من اندوهگین شوم ، توبایدگریه‌کرده باشی» .

غرض‌آنکه تنهادرجهت عمومی بودن شعرنیست که شاعربایددر سطحی والا بیندیشد واندیشه‌های خودرا به‌ساده‌ترین و رساترین کلمات ممکن بسپارد تا به‌خواننده منتقل شود ؛ بلکه درهرمورد دیگر نیزچنین است وشاعر ونویسنده قادرنیست احساس و اندیشهٔ خود را به تمامی ، به‌خواننده منتقل کند ـ ویکی از نشانه های قدرت وضعف شاعـران و نویسندگان درهمین زمینه است ـ شاعر ونویسنده راستین وپر قدرت، درسطحی والا میندیشد واندیشهٔ پربار وپیچیده خود را با صریحترین و عمومی‌ترین کلمات وجملات می نویسد.

بدیهی‌است در آنچه‌گفته‌شد، آن گروه ازشاعران موردنظربودند که اصل اساسی پیام‌آوری شعررا پذیرفته‌اند . والا در موردکسانی که

شعررا با زبان شعر یگانه فرض می‌کنند و به‌صراحت‌اعلام می‌کنند که درشعر، هدف کلمات است ودرشعر همه‌چیز را فدای فرم و کلمات می‌کنند، مسأله‌را باید به‌شکل دیگری‌عنوان‌کرد. زیرا شاعرانی که‌چنین مطالبی را عنوان می‌کنند، ظاهـراً برای توجیه نظراتشان برهان‌خاصی دارند ـ واین طبیعی است.

طبیعی است‌که برای‌دفاع ازچنان شعرهای متکلفانه‌ای، شاعران معتقد به‌اصالت بی‌بدیل زبان و کلمات در شعر ـ که‌به‌اصطلاح خود را مبتدی وبی‌مایه نیزنمی پندارند ـ به پشتوانه‌ای تئوریك نیاز دارند. وبه همین سبب است‌که می‌بینیم از شاعران و نویسندگان موضع برگزیدهٔ دنیای سرمایه‌داری ، همچون رولان‌بارت ، ژان ریکاردو وبعضاالیوت وامثال و اقران‌آنان مدد میگیرند و بیان الکن خودرا به «احکام» آنان ظاهراً توان می‌بخشایند.

یکی از «صاحبظران» صاحب نام شعر امروزما ـ که من ترجیح میدهم برای خصوصی نشدن بحث ، از آوردن نام او خودداری کنم ـ چندی پیش در دفاع ازشعر نایافته از هستی بخش امروز ایـران ، در مقاله‌ای چنین نوشته بود :

(چه‌آسان میتوان خوانندگان را با کلمات دهن پرکن مجذوب ومأخوذکرد... **خاصه در محیط‌کنونـی ایران ، که نویسندگانش به‌جای‌کوشش و پژوهش در جستن راههای تازه خوش‌تر دارند که ازراههای‌کوبیده وآزموده بروند و چه راهی کوبیده‌تر و آزموده‌تر ازراه سیاست؟** ۱ مبارزه طبقاتـی ، مظالم اجتماعـی ، استعمارسیاه ، فشار جوامع صنعتی برجوامع عقب افتاده..)*

۱ـ تأکید برکلمات درسراسر این گفتار ازمنست. ن‌ـپ

* نقل‌ازنشریهٔ جنك، دفترهفتم، اصفهان، زمستان ۱۳۴۷ ـ صفحه۱۸۵

و به راستی که چنین «صاحبنظر»ی تا چه حد باید درباره مسائل اجتماعی عامی و فرودست بـاشد وتاچه حد باید با مسائـل سیاسی و اجتماعی بیگانه باشد؟ و به‌راستی که شعرمتکلفانه واز مردم پیوندبریدهٔ کنونی را چنین صاحبنظرانی چه درخورند!

وقتی تئوریسین شعر متکلفانه امروز ما، چنین مفهومـی ابتدایی وعوامانه وسادلوحانه از«سیاست» دارد، دیگـر چه‌انتظاری می‌توان از مریدان ایشان داشت ؟ گویا این صاحبنظر و معدودی همنظران اوگمان می‌کنند «سیاست» واژه‌ایست که تنها درسفارتخانه‌هاومراودات دولتها و یا درکار احزاب بایدآنرا جست وجو کرد. آنان «سیاست» و ورود در کار سیاسی را به مثابه یك‌حرفه خاص می‌نگرند و آنچنانکه معلوم‌است، به اصطلاح عـامیانهٔ خود، «اهل سیاست» ! نیستند وهمچنانکـه خود می‌گویند به **کارهای جدی‌تری** می‌پردازند .

همچنانکه‌می‌دانیم،چنین‌مفهوم‌سطحی‌وناآگاهانه‌ای‌از«سیاست»، خاص‌چنین تئوریسین‌هایی نیست، مردم عامی وساده‌لوح کوچه و بازار نیزهمین مفهوم را از «سیاست» مراد می‌کنند و تنها تفاوتشان هم با این صاحبنظران‌آنست که‌آنقدر انصاف دارندکه اهلیتی درمسائل خارج‌از حدود زندگی روزمره برای خـود قائل نیستند ؛ درحالی کـه این قبیل «صاحبنظران» خودرا دربسیاری ازمسائل صاحب‌رأی‌می‌دانند؛ولی‌گویا « سیاست » را مسأله‌ای شوخی می‌پندارندکه مصمم‌اند به مسائل‌جدی‌تر بپردازند .

حقیقت آنست که تئوریسین‌های ناقص‌الخلقه‌ای ازین قبیل ونیز مردم عامی وبی‌ادعای‌کوچه وبازار، هردوتصور نـادرستی از واژه و

مفهوم «سیاست» دارند؛ آنان گمان می‌دارند که سیاست یك چیزست و زندگی اجتماعی چیزی دیگر. آنـان هـرگز نخواسته‌انـد و یا نتوانسته‌اند واژهٔ «سیاست»را که مدام با آن سروکار دارند ، برای خود به‌درستی تعریف کنند. صاحبنظرانی چنین، درحقیقت نمی‌دانند«سیاست» چیست و با داشتن مفهومی ابتدایی وعوامانه از «سیاست»، در بحث و بررسی‌های خودمرتب از آن یاد می‌کنند، آنرا درهنرمحکوم می‌کنند و هنر را « جدی‌تر» از آن می‌دانند . آنان هرگز نتوانسته‌اند دریابند که ازهمان‌دم که انسان بادیگری رابطه برقرارمی‌کند، زندگی‌سیاسی خودراآغازمی‌کند ، نتوانسته‌اند دریابند که ارتباط انسانهابایکدیگر، یك کارسیاسی است وهیچ انسان اجتماعی را قدرت‌پرهیز ازآن‌نیست. آنان نتوانسته‌اند دریابند که وقتی خود باافراد دیگر، با دوستانشان ، با خانواده‌شان، باهمسر وفرزندانشان وباهرانسان دیگر ارتباط می‌یابند و بالطبع برای این رابطه حدودخاصی‌قائل می‌شوند وعملاً برنامه‌ای در مورد چگونگی رابطه بادیگران پیش‌بینی و اجـرا می‌کنند ، درحقیقت به یك‌کار سیاسی دست زده‌اند .

چنین تئوریسین‌هایـی ، حتی از این نکته غـافل‌اند که وقتی نظرات خودرا درمورد هنر یاهرپدیدهٔ اجتماعی دیگرمی‌نویسند، به‌یك کارمشخص سیاسی دست زده‌اند. آنان‌که مفهومی سوای مفهوم‌عوامانه وابتدایی‌ازواژهٔ «سیاست» ندارند، به‌سبب‌نارسایی‌عقل ومنطق وکمبود آگاهی‌خود، نمی‌دانند شعر به عنوان یك وسیله رابطه بادیگران ، فی‌نفسه یك پدیدهٔ سیاسی است و هرگز قادر به‌درك ایـن نکته نبوده‌اندکه خاصه درین روزگار، یك پدیدهٔ سیاسی بلافاصله در

موضع خاصی قرار می‌گیرد و ازابعاد سیاسی خاصی برخوردار می‌شود و شعر به عنوان یك پدید فی‌نفسه سیاسی، ازین مقوله به دور نیست.

آنان را گمان برآنست که شعر تنها از آن دم که به طور مشخص به مسائل حاد مبارزه‌جویانه بپردازد سیاسی می‌شود وبنابرین تصور نادرست، دراذهان‌ساده وعوامانه خود، شعررا در دوبخش اساسی قرار میدهند:شعرسیاسی وشعر غیرسیاسی. وچنین مفهوم‌ابتدایی وعوامانه‌ای از سیاست و شعر، هنگامی که از طرف صاحبنظران و تئوریسین‌های صاحب عنوان، مطرح میشود، پیش از آنکه تأسف‌انگیز باشد، خنده‌آورست. همین «صاحبنظر» ـ که شاید درمیان امثال و اقران خود ومدافعان شعر وادب متکلفانه وصنعتی وزبانگرانه امروز، ازآگاه‌ترین و تحمل‌پذیزترین آنان نیز باشد ـ در ادامه مقالهٔ خود چنین اظهارلحیه می‌کند:

[آری، اینست تصوری که ما ازمسئولیت نویسنده دراین‌زمان داریم. ومعلوم است که چرا باهمه نیرو سنگ «ادبیات درخدمت‌جامعه» را برسینه می‌زنیم واحیاناً اگرکسی جرئت کند و به زبان آورد که کار ادبیات جدی‌تر از اینهاست و « شعار» از«شعر»جداست و هنر مانند علم، مانند ادراك، مانند هرگونه‌فعالیت ذهن که باواقعیت درکشاکش‌است احتیاج به پژوهش وکوشش وکشف صورت‌ها وقالب‌های تازه دارد، بازهم‌کار ما ساده است: به آسانی و بی‌اقامهٔ هیچ دلیل‌می‌توانیم اورا متهم به«هنربرای هنر» یاپیروی از«پوچ‌پرستی» و «نیست‌گرائی» غربی کنیم ونظر قاطبه خوانندگان را با خود همراه سازیم. مگر نه‌آنکه‌خوانندهم ازکار تازه، یعنی کار دشوار،

می‌رمد...]*

و بعد « تئوریسین » ما به مخالفت با به اصطلاح « ادبیات ملتزم» نوع سارتر می‌پردازد ودرآخر برای محکم‌کاری، به ترجمه‌متن یك سخنرانی ژان‌ریکاردو دست می‌زندکه درآن، از قول رولان‌بارت با چنین مطالبی مواجه می‌شویم:

[درزمینه زبان می‌توان دونوع شیوه را اختیارکرد :

یك شیوه آنست‌که زبان را «وسیله» بشماریم. ازاین‌نظر، زبان برای بیان و انتقال‌گواهی یا توضیح یا تعلیم به‌کار میرود . بنابراین ، اصل‌کار درهمان پیامی است‌که صادرمیشود. پس اصل‌کار چیزی‌است بیرون اززبان وزبان فقط تکیه‌گاه انتقال است.

شیوه دیگر ، شیوه‌کسانی است‌که به هیچ روی زبان‌را بارکشی برای انتقال‌گواهی یاتوضیح یا تعلیم نمی‌شمارند وبرآن به‌چشم وسیله نمی‌نگرند...

درنظر ایشان، اصل‌کار بیرون از زبان نیست، **اصل کار خود زبان است** نوشتن برای‌آنان در حکم اراده برانتقال فلان خبر ازپیش آماده نیست بلکه **همان طرح بهره‌برداری اززبان به عنوان فضای خاص نگارش است.**]**

وآقای ژان ریکاردو ـ که نظراتشان به مثابه‌کلام‌آخر و برهانی بی‌چون و چرا و از فرنگ آمده ، ترجمه شده است ـ در همان مقاله می‌گوید :

---

* جنگ اصفهان ـ دفتر هفتم ـ صفحه ۱۸۶

** جنگ‌اصفهان‌ـهمان شماره ـ صفحه ۱۹۰ ـ سخنرانی‌ژان‌ریکاردو ترجمهٔ ابوالحسن نجفی .

[برای آفریننده ادبیات، یعنی نویسنده، اصل کار درخود زبان است و حال که مضمون کتاب از لحاظی همان « وجود متشکل » آنست، پس هیچ مضمون از پیش بوده‌ای نیست وهیچ مضمونی بر مضمون دیگر برتری ندارد : مرگ یك انسان یا ده هزار انسان بیش ازحرکت پاره ابری درآسمان درخور اهمیت نیست ...

... نویسنده باید درعمق وجودش این نکته را حس کند که چیزی «برای گفتن» ندارد.

... ما نباید «عمومیت» و «اکثریت» را باهم مشتبه کنیم ، یعنی کلیه آدمیان را فقط با ساکنان کشورهای واپس‌مانده (ولو اینکه سربه‌میلیاردها بزنند) . وانگهی ، این امر به‌نظرمن سخت نیك و پسندیده است (و به هیچ روی اتفاقی نیست) که ادبیات برای استثمارشوندگان قابل درك نباشد]*

و مفهوم دیگر این عبارت دقیقاً آنست که ادبیات برای استثمارکنندگان باید قابل درك باشد و به عبارت‌دیگر،ادبیاتی از آن نوع که آقای ریکاردو میگوید، چیزیست‌منحصراً برای استثمارکنندگان!

بعد نویسنده برای تعدیل وقاحت خود ، و برای آنکه ادبیات اشرافی خود را یك‌رنگ و صیقل فریب‌دهنده بزند وآنرا توجیه کند ، تنها نتیجه ادبیات را برای استثمارشوندگان چنین می‌گوید :

[زیرا ادبیات جزاین چه می‌تواند به‌آنها بگویدکه ، به صرف همین فاصلهٔ درك‌ناپذیری، آنها اقوامی واپس‌مانده‌اند و نبایدکه چنین باشند ؟]

---

* جنگ اصفهان دفتر هفتم ـ ازترجمهٔ همان سخنرانی .

و می‌بینم که در اینجا نیز نویسنده زاویه دید خـود را حتی در کلمات نیز مشخص می‌کند و کماکان استثمارشوندگان و مـردم جهان محروم را **اقوام** می‌خواند و این واژه‌ایست از نوع واژهٔ « بـومی » که وهن خاصی درخود نهفته دارد و چیزیست به مفهوم وحشی و جزآن .

و دیده‌ایم و می‌بینیم که نه این آقـای نویسنده و نه دیگر نویسندگـان هنری و غیرهنری وابسته به‌جوامع استعمارگر، حتی‌یکبارهم برای‌مردم اروپا از کلماتی نظیر **اقوام** و **بومی** استفاده نمی‌کنند. آنچه ازمقالهٔ آن «تئوریسین» شعر و ادب به بیراهه افتادهٔ امروز ایران ، بازگو شد و نیز تأییدیه‌ای که وی با ترجمه سخنان بارت وریکاردو برای کلام خویش آورده است، به‌گمان من، به‌تمامی ـ دست‌کم دراینجا ـ نیازی‌به‌بحث وبررسی ندارد ونقل و بازگویی آنها ، تنها برای مشخص کردن موضع اندیشگی نویسندگان آنها بود .

بارت وریکاردو وگروه دیگری از شاعران ونویسندگان همزبان وهمفکر آنان‌درفرانسه وهمتایان‌آنان دردیگر کشورهای‌غربی، که ظاهراً از « ادبیات ملتزم » نوع سارتر می‌رمند، نه به‌عنوان یك مبارز متحزب جانبدار نظام‌سرمایه‌داری‌صنعتی، بلکه به‌مثابه سخنگویان وتوجیه کنندگان هنر بورژوائی کشورهای خود ودنیای سرمایه‌داری، در موضع سیاسی خاصی قرار دارند. آنان‌که ظاهراً از «سیاست» می‌گریزند وبه‌اصطلاح خواهان « ادبیات زبانگر و غیرسیاسی » هستند و شرط هنرمندبودن را چنین می‌گذارند که «نویسنده باید در عمق وجودش این نکته را حس کند که چیزی برای‌گفتن ندارد» ، در حقیقت موجوداتی کاملاً سیاسی هستند وکارشان‌دقیقاً یك کارحساب‌شدهٔ سیاسی است ـ آنان‌حافظان‌سیستم

سرمایه‌داری هستند که درجناح هنری آن سنگر گیری کرده‌اند.

وقتی آنان می گویند نویسنده باید چیزی برای گفتن نداشته‌باشد، درحقیقت هراس خودرا «ازچیزی برای گفتن» آشکار می کنند . آنان به خوبی برین نکته واقفند آن کس که چیزی برای گفتن دارد، قادرست دنیا رادگرگون کند ، قادرست نظم دموکراسی بورژوائی آنان وحکومت سرمایه را برهم ریزد وموجودیت آنان را به عنوان «هنرمند» نفی کند . چنین کسانی، اعم از آنکه خود آگاه باشندیا کاملاً آگاه نباشند، به‌هرحال نماینده و توجیه کنندهٔ سیستم‌های حکومتی ممالك خویش ، دنیای سرمایه‌داری وحافظ منافع چنان سیستم‌هایی هستند.

یکی از تئوریسین‌ها و پراتیسین‌های بزرگ این روزگاردریکی از آثارخود، هنگامی که به‌بحث دربارهٔ نمایندگان بورژوازی دردستگاههای رهبری سیاسی کشورها می‌پردازد ، به حق یادآور می‌شود که چنان افرادی اعم از آنکه خود بدانند ویا ندانند ، به هرحال نماینده و حافظ منافع بورژوازی هستند و وقوف یا عدم وقوف آنان برین نکته ، در اصل چیزی را تغییر نمی‌دهد ، موضع سیاسی آنان را عوض نمی کند و برنحوه عمل آنان در حفظ منافع بورژوازی اثر نمی‌گذارد .

درینجاغرض آنست که چنان افرادی که چنان‌دید وتوجیهی‌ازهنر دارندوبه جای‌پیام ومحتوای ادبیات، به قالب‌ها وصورت‌های‌آن توجه دارند و معتقدندکه «اصل کار درخود زبان است» و ادبیات و هنر را به مثابه یك پدیدهٔ مجرد می‌نگرند ودربهترین توجیه خود، آنراپدیده‌ای برای‌استثمارکنندگان می‌شمارند، اعم از آنکه خود بدانند یاندانند ـ که اغلب نیزمی‌دانند ـ نماینده وسخنگووحارس وحافظ سیستم‌سرمایه‌داری

هستند ودر راه تداوم‌بخشودن به موجودیت این سیستم، تلاش میکنند.

آقایان بکت و یونسکو و امثال و اقران آنان نیز ـ که ظاهراً برپوچی وپوکی وبی‌ثمربودن زندگی غمخواری میکنند ـ نیز ازهمین قماش‌اند. آنان اگرپوچی وپوکی زندگی‌را بشارت می‌دهند، بدان‌جهت است که اندیشه و انگیزهٔ مبارزه برای بهروزی وبهزیستی و دگرگونی حکومت سرمایه را نادرست و ناروا وبی‌ثمر جلوه دهند وبرین‌اساس، نظم حاکم دنیای سرمایه‌داری صنعتی را استوارسازند. به راستی چنین بشارتی درشرایط کنونی به‌سود چه کسانی است؟ آیا جز آنست که وقتی اندیشه وانگیزهٔ مبارزه کشته شود وهرسیستمی همانندسیستم دیگرجلوه داده شود وبرسرگشتگی مطلق وازلی وابدی و غیرقابـل تغییر بشریت شهادت‌داده شود ودرین‌مسیر، سیستم‌ها و تلاش‌های انسانی بی‌اثر نمایانده شود، درحقیقت «پیام» به اصطلاح «هنرمند» آنست که : بگذارید سیستم موجود مداومت یابد، بگذارید غارت وبهره‌کشی انسان ازانسان ادامه پیداکند، بگذارید برمسند نشستگان همچنان برمسند نشینند چرا که اگر مشکلی هست، درطور وطرز سیستم ونحوه عملکردآن نیست، بلکه در بی‌ثمربودن زندگی ودرپوچی و پوکی زندگـی است وهیچ مفری هم وجودندارد، این سرنوشت است وچاره‌ای‌نیست جزپذیرفتن؛ وکشش وکوشش انسانی قادر به هیچ‌کاری نیست و به هیچ جا نمی‌رسد ؟ آیا «پیام» چنین‌هنرمندی جز آنست که بگذارید همین‌ها که هستند باشندزیرا هیچکس بهترازهیچکس‌نیست وهیچ دگرگونی درشیوهٔ رابطه انسانها، مشکل‌گشای شوربختی آنان نیست؟

بااینهمه اگر درفرانسه ودیگرکشورهای سرمایه‌داری غرب ـ که

دست‌کم از نوع خاص دموکراسی بورژوائی برخوردارند ـ چنین هنرمندانی یافت‌میشوند وچنان صلاهایی درمیدهند، این امیدنیزباقیست که درچنان کشورهایی جریانات پرتوان‌گونه‌گونی درهنر وجود دارد؛ اگر آقایانی چون یونسکو وبارت وریکاردو ورب‌گری‌یه‌وجود دارند، در برابر آنان کوشندگان پرتوانی چون سارتر دریك موضع وآراگون درموضعی دیگر وخیل عظیمی از همفکران‌آنان نیز وجود دارند، اگر آنان صلائی درمیدهند، اینان نیزدست به روی دست نگذاشته‌اند وامان نمی‌دهندکه چنان فریب‌هایی درگروه عظیم هنرمندان کارگر بیفتد و ازین‌طریق تودهٔ مردم به سرگشتگی گرفتار شود وازکشش وکوشش و جنبش دست بشوید و در به روی پاشنه‌ای بگردد که سیستم حکومتی انتظار دارد.

اما درینجاکه‌جریانات‌گونه‌گون‌وزنده و فعال و متحرکی درهنر وجودندارد، چرا ؟ درینجاچرا تئوریسین‌های هنری مازبان به‌دهان‌چنان واماندگان هنر بورژوائی‌دوخته‌اند وبه تبع آنان وبرای توجیه‌گریزخود از عرصه‌های تلاش،میکوشند هنر تازه پاگرفته مارا به‌پرتگاه بکشانند و درین‌هنگامه عبثی‌که به پا می‌کنند ، محافظه‌کاری و ترس خود را از درگیری بپوشانند؟آیابهتر ومنصفانه‌تر و شرافتمندانه‌تر نیست که‌خاموش بنشینند وازمعرکه‌دوری‌گزینند وبرای محافظه‌کاری وترس‌خود تئوری سرهم نکنند ؟

همچنانکه‌گفتم، دست‌کم‌درینجا،غرض‌آن‌نیست که‌به‌پاسخگویی تمامی سخنانی‌که از چندتن از هنرمندان بورژوازی فرانسه و دیگر کشورهای دنیای سرمایه‌داری نقل‌شد، بپردازیم و اصولاً تصور می‌کنم

آن سخنان خود به خوبی گویاست و نیازی به بحث و بررسی وسیع ندارد؛ ولی به هرحال اگر ضرورتی ایجاب کند می‌توان درمورد تمامی نکات آن سخن گفت و وجوه گونه‌گون آنرا آشکار کرد.

اما از آنچه نقل شد تنها بررسی دونکته ضرورت دارد و اینها نکاتی است که در باره آنها تاکنون سخن بسیار رفته و به عنوان نکات بدیهی گروهی را مجذوب ومعتقد ساخته است و این‌دو عبارتند از :

اول ـ وجود پدیدهٔ خاصی به عنوان «ادبیات ملتزم و متعهد» و پای‌افشردن ژان‌پل سارتر وپیروان وهمنظران اودربارهٔ ضرورت‌ادبیات ملتزم .

دوم ـ ادعای جدابودن «شعر» و«شعار» که خود به‌شکل یك‌شعار درآمده، بسیار گفته شده است و گروهی نیز آنرا پذیرفته‌اند .

شاید به‌ظاهر، این‌دونکته در وجوهی خاص با یکدیگر اختلاف داشته‌باشد ـ خاصه آنکه ظاهراً هریك ازین‌دونکته از طرف گروه خاصی عنوان می‌شود که باگروه معتقد به نکته دیگر، دراصل واسلوب‌ومفهوم ادبیات اختلاف بسیار دارند. اما مرا عقیده‌بر آنست که این هردومدعا ، ازچشمه واحدی‌تراوش می کند وشاید بتوان گفت که وجود واعلام‌نکته اول‌یعنی«ادبیات ملتزم»است که زمینه‌سهلتری‌برای‌ارائهٔ‌نکته وادعای‌دوم فراهم می‌آورد.

این سخن را بازکنیم :

ظاهراً حتی «تئوریسین» خودمان نیز، مفهوم ابتدایی خود را از «سیاست» وشعر سیاسی، با توجه به وجود چیزی به عنوان « ادبیات ملتزم» که خاصه سارتر بر آن اصرار دارد و تئوریسین ما خود مترجم

قسمتی از نظرات او بوده‌گرفته است. ساده‌تر بگوییم: « تئوریسین » ما وامثال واقران وحواریون او ، نخست به این نتیجه رسیده‌اندکه چیزی به نام «ادبیات ملتزم» وجود دارد و این ادبیات ملتزم را مفهوم دیگری از ادبیات سیاسی ـ به مفهوم خاص خودشان ـ دانسته‌اند ودربرابراین نوع ادبیات، ادبیاتی را قرار داده‌اندکه من آنرا «ادبیات زبانگر» می‌نامم ؛ یعنی ادبیاتی از آن‌گونه‌که پیشتر به‌آن اشاره کردیم و نظرات عنوان‌کنندگان آنرا نقل‌کردیم؛ یعنی ادبیاتی که «اصل‌کاررا خودزبان» می‌داند ودرتکلف وتصنع بیدریغ خود صریحاً وبی‌پروا اعلام می‌کند که «نویسنده باید این‌نکته را احساس‌کندکه چیزی برای‌گفتن ندارد».

ظاهراً حتی هنگامی‌که آقای ژان ریکاردو سخنرانی یادشده را ایراد می‌کرده نیز، دقیقاً به سارتر ـ که‌گویا درجلسهٔ سخنرانی‌هم‌حضور داشته ـ توجه داشته است ودرسخنرانی خود نیزجای به‌جای ازسارتر ونظرات اودرباره ادبیات ملتزم ومخالفت خود باآن یادکرده است .

شاید نیازی به‌یادآوری نداشته باشدکه معمولاً نظرات‌وسخنانی که چنین مستقیم بایکدیگر درگیری و معارضه دارند، دوروی یك سکه ودوسر یك‌ریسمان‌اند. وبه‌همین‌سبب است‌که درین مقال ، از مناسبات نزدیك این‌دونظر بایکدیگر یادکردم.

ژان پل سارتر که «ادبیات ملتزم» را باشیوهٔ خاص خود عنوان می‌کند وبرآن پای می‌فشارد، درحقیقت به طریقی مخصوص وظاهراًدر جبهه مخالف، وجود چیزی‌را به عنوان « ادبیات غیرملتزم» می‌پذیرد و ژان ریکاردو که به‌مخالفت بانظر سارتربرمی‌خیزد، درحقیقت‌می‌خواهد چنین وانمودکند که از موضع « ادبیات غیرملتزم » سخن می‌گوید و

خود را مدافع آن نشان می‌دهد وحتی «تئوریسین» ادبیات غیرملتزم و غیرسیاسی خودمان نیز، درست درهمان جایی که از کار « جدی‌تر » از سیاست درادبیات سخن می‌گوید و کار ادبیات را «کشف صورت‌ها و قالب‌های تازه» اعلام می‌کند ـ صورت‌ها و قالب‌های تازه‌ای که معلوم نیست وقتی کشف شد، آنوقت به‌چه‌کار می‌آید وچه‌کار می‌شود با آن کرد ـ به «ادبیات درخدمت جامعه» می‌تازد وبدین‌ترتیب اوهم همچون ژان ریکاردو بازبان نارسای خود، «ادبیات ملتزم» را در برابر «ادبیات غیرملتزم» قرار می‌دهد وبدین‌طریق مدافعان هریك ازین‌دوشیوه، وجود وحضورشیوهٔ‌مخالف خودرا می‌پذیرند. درحالی که اصولاً عنوان کردن وقبول چیزی به عنوان ادبیات ملتزم نادرست و بی‌بنیادست . زیرا مگر بـه راستی ادبیات غیر ملتزمی وجـود دارد کـه بتوان از ادبیات ملتزم دم زد ؟

ادبیات که فی‌نفسه یك‌پدیدهٔ سیاسی‌است، بالطبع موضع‌خاصی دارد. ادبیات به هرشکل وشیوه که باشد ، به هرحال یك پدیدهٔ سیاسی است. زیرا که عنصر ایجاد رابطه با دیگران را دربطن خود دارد . و همچنانکه گفتیم یك پدیدهٔ سیاسی‌بلافاصله درموضع سیاسی خاصی‌قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، همچو که پذیرفتیم ادبیات فی‌نفسه یك پدیدهٔ سیاسی است ، یعنی در عین‌حال این نکته را نیز پذیرفته‌ایم که ادبیات ملتزم است. حال نحوهٔ این التزام چگونه است واین التزام در خدمت چه‌گروه یاگروههایی است ، مسأله‌ایست که باید با توجه به مضمون و مفهوم وپیام هر کار، آنرا کشف کرد .

هنر بورژوائی یك هنرملتزم است، هنروابسته به خلق نیزیك‌هنر

ملتزم است، هنری که مدعی است خودرا ازقید التزام رهانیده است نیز خود ملتزم‌است. زیراکه معمولا درچنین‌مواردی رهایی از التزام، یعنی به خدمت قدرت درآمدن، ازقدرت حاکم دفاع کردن، تعهد والتزام در برابر خلق را فراموش کردن و مترقی و پیشرو نبودن . آقایان بکت ، یونسکو، رب‌گری یه ، ریکاردو، بارت وامثال و اقران آنان ، مصداق مشخص و کامل اینگونه التزام‌اند .

صریحاً باید این اصل راگفت که از بیخ چیزی به نام هنر وادبیات ملتزم وجود ندارد. عنوان کردن «ادبیات ملتزم» راه نابکارانه وفریبکارانه‌ایست برای حقنه کردن و پذیراندن پدیدهٔ موهومی به نام « ادبیات غیرملتزم » وهمچنانکه گفتیم چیزی به‌نام ادبیات غیرملتزم وجود ندارد ؛ ادبیات فی‌نفسه سیاسی و ملتزم است . **اگر به‌ادبیات ملتزم اعتقاد یابیم ، یعنی ادبیات غیرملتزم‌رانیز پذیرفته‌ایم** ، یعنی پذیرفته‌ایم که پدیده‌ای ادبی درحالت مجرد وغیر وابسته وجـود دارد ، یعنی پذیرفته‌ایم کـه ادیبان ساده دل ، پاکدل و نیك سرشتی، ازنظرگاه اجتماعی، وجود دارندکه شیوهٔ خاصی را برگزیده‌اندکه نه به استثمارکننده ربطی دارد ونه به‌استثمار شونده و راه خود راگرفته است ودنباله‌کار خویش وبه‌هیچکس‌هم‌کاری ندارد و می توان آنرا به‌عنوان‌شیوه‌ای پاك ودست‌کم بی‌زیان ومنتزع ومجرد ازدنیا ومافیها پذیرفت. **و تمامی‌لنگی کار عنوان کنندگان«ادبیات‌ملتزم» دقیقاً درهمین‌جاست- درهمین‌جاکه می‌خواهند بانوعی‌احتیاط ومحافظه‌کاری باادبیات ضدخلق کنار بیایند وعملا ضدیت آنرا باآرمان‌های پیشرو ومترقی انکارکنند.**

دومین نکتهٔ قابل بحث از آنچه از اقوال تئوریسین های وطنی و غـربی ادبیات متکلف و زبانگر نقل شد ، جدا بـودن فطری «شعر» و «شعار»ست ــ که خود به‌شکل یك شعار درآمده و گروهی را مجذوب کرده است.

درین باره نیز یك‌پیچ خطرناك وجوددارد و آن اینکه کسانی که برجدایی شعر وشعار پای می‌فشرند، دقیقاً همان‌کسانیدکه به‌چیزی‌به‌نام «ادبیات غیرسیاسی» اعتقاددارند. اینکه بگوییم شعر از شعار جداست، به‌طور تجریدی‌یك‌حرف منطقی می‌نماید. زیرا که اگراین دو یکی‌بود، دلیلی نداشت درزیر دونام قرارگیرد. همین که دوپدیده است و دو نام دارد، یعنی‌ازیکدیگرجداست. ولی این‌حرف، تنها یك‌قسمت‌ازحقیقت است وبخش دیگر آنست‌که شعرمی‌تواند، اگرلازم باشد، حتی‌شعاررا به خدمت گیرد . درموردشعرهیچ «تابو» ومیوهٔممنوعه‌ای وجودندارد؛ شعر می‌تواند ازهر پدیده‌ای‌که موردنیازش باشد وازجمله ازشعار بهره گیرد، شعرمی‌تواند درشرایط خاصی‌باشعار تداخل کند. شعریك‌پدیدهٔ لازم برای زندگیست ، شعر پدیده‌ایست که دربطن زندگیست و هرگاه ضرورت داشته باشد، مجازست‌که هرپدیدهٔ دیگری را به‌خدمت‌گیرد . **اگردرمواردی‌شعارمی‌تواند به‌شعر غنای بیشتری‌ببخشاید ، چرا نباید ازآن مـدد بگیرد؟ ما درین مورد ، نمونهٔدرخشانی چـون برتولت‌برشت را دربرابرخود داریم .**

اما نکته‌ای‌که به‌عنوان توضیح بایددرینجا بازگفت، اینست‌کـه شعر می‌تواند ازشعار بهره‌گیری‌کند، شعرحتی می‌تواند شعارباشد ولی «شعاربودن»شعربا«**شعاری‌بودن**» شعرتناقضی‌دقیق‌وظریف‌دارد.شعر می‌تواند حتی **شعار** باشدولی‌درست‌آنست‌که **شعاری** نباشد. به‌عبارت

دیگر: اگرشعر برای غنای بیشتروپربارتر شدن ونافذترشدن می‌تواندر صورت ضرورت ازشعار یاری‌گیرد ویاحتی به‌شکل شعار درآیدودهان به‌دهان بگردد ودستمایهٔ جنبش وحرکت شود، باری باید ازشعاری‌شدن و کلی‌گویی بپرهیزد؛ چراکه چنین حالتی‌مباین و مخالف رسالت شعر برای القاء وانتقال اندیشه است. چرا که شعاری شدن ، شعررا تنها در سطح حرکت می‌دهد وامکان نفوذ به‌عمق را به‌آن نمی‌دهد؛ چرا که شعار درحقیقت امر،گونه‌ای فرمان برای انجام حرکتی مخصوص‌است درحالی‌که شعربه‌طورمستقیم فرمان نیست، شعرخوانندهٔ خودرامحصور ومحدودنمی‌کند؛ شعرچهارچوب‌ازپیش ساخته‌ای برای اندیشهٔخوانندهٔ خوددرنظر نمی‌گیرد ، بلکه شعر خلاق‌است: اندیشهٔ خودرا به خوانندهٔ خویش القاء می‌کند و به خواننده امکان می دهد که خود، یاری‌کند و اندیشهٔشعررا توسع بیشتری دهد به‌مرزهای تازه‌ای برساند وبدین‌ترتیب قلمرواندیشه را وسیع‌تر وگسترده‌ترسازد وهمچنانکه‌گفتیم این‌مقصود، باشعاری بودن شعرسازگار نیست. ولی در عین حال، درشرایط لازم و خاصی بهره‌گیری ازخود شعار می‌تواند به‌مقصد ومراد شعریاری دهدو به‌جامعیت وتمامیت‌شعر نیزلطمه نزند وبازهم امکان دهدکه خواننده‌از اندیشهٔشعرمایه‌بگیرد وبه‌اندیشه‌های‌تازه‌ای‌برسد.

ودرآخر. اگر شعرما نباید شعاری باشد، چرا ــ و خاصه دریــن زمانه چرا ــ شعارما نباید شعر باشد؟

بگذریم وبه‌سخنی جامع‌تر درین زمینه بپردازیم :

وقتی تئوریسین ادبیات زبانگر می گوید « شعر » از « شعار » جداست، نخستین اندیشه‌هایی که‌درذهن خواننده جوانه میزند : بارور

می‌شود آنست که نویسندهٔ این مطلب تعریف و مفهوم دقیقی از «شعر» و نیز از «شعار» دارد ولی در سراسر مطالبی که ایشان درین باره قلمی کرده‌اند و در تمامی مطالبی که از دیگران نقل کرده ، به‌عنوان مؤید نظریهٔ خود آورده‌اند، به‌هیچوجه حتی با تعریف مجملی هم از واژهٔ «شعار» مواجه نمی‌شویم و درحقیقت ایشان که برجدایی جاودانهٔ «شعر» از «شعار» پای می‌فشارند، هیچگونه تعریفی ازین دو واژه بدست نمی‌دهند و تنها به‌ذکر این حکم کلی قناعت می‌کنند که شعر از شعار جداست و بدین ترتیب خواننده درمی‌ماند که ایشان و امثال و اقران وطنی و فرنگی ایشان چه‌مفهومی از شعر و نیز از شعار دارند که در این تعاریف وجوه افتراق بین این دو را ظاهراً درك کرده‌اند و اعلان می‌کنند؟

ما تنها در مقالات ژان ریکاردو و رولان بارت و الن رب گری‌یه ، گهگاه با تعریف و مفهوم گنگی از ادبیات و شعر برمی‌خوریم و تازه آن تعاریف دربارهٔ خود ادبیات و شعر نیست، بلکه شاید بتوان گفت دربارهٔ عوارض آنست . مثلاً آقای الن رب گری‌یه، درمجمعی از نویسندگان جهان که در سال ۱۹۶۲ در لنینگراد تشکیل شد، درضمن سخنرانی کوتاه خود، که بیشتر حالتی متعرضانه دارد تا خصوصیتی توضیح دهنده، می‌گویند:

«... من بهتر میدانم که بگویم آنچه مورد علاقهٔ منست ، نخست خود ادبیاتست» و دیگر درهیچ جا توضیحی نمی‌دهند که این «خود ادبیات» چیست؛ بلکه بلافاصله اضافه می‌کنند که :

«صورت (فرم) رمان ها در نظر من بسیار مهمترست از قصه‌هایی نهفته در آن ، حتی اگر ضدفاشیسم باشد؛ من بهنگام آفرینش نمی‌دانم که این صورت‌ها که لزومشان را حس می‌کنم، برچه دلالت می‌کنند و

به‌طریق اولی، به‌چه‌کار می‌آیند» *

درمقالات ریکاردو و بارت‌نیز ــ که پیشتر قسمتهایی از آنها نقل شد ــ تعریفی که آقایان از ادبیات وشعر ارائه می‌دهند درهمین حدودست وچنین محدودیتی‌در تعریف «شعر» وچشم‌پوشی مطلق از تعریف«شعار»، خواننده را به این اندیشه وادار می‌کند که شاید آقایان مدافعان ادبیات زبانگر ، اصولاً تعریف درستی ازاین دو واژه ــ یعنی شعر و شعار ــ ندارند وبدین‌جهت‌بدون‌آنکه تعریفی ازین‌دوواژه به‌دست دهندووجوه افتراق آنهارا برشمرند، به‌جدایی آنها پای می‌فشارند.

آقای رب‌گری‌یه مانند امثال و اقران‌خویش‌می‌گویند فرم‌رمان‌ها بسیار مهمتر ازقصه‌های نهفته در آنست.

اجازه بدهید درینجا به‌عنوان یك‌کلام معترضه به‌واژهٔ «قصه»که اخیراً درزبان نویسندگان ما جانشین «داستان» شده است، اشاره‌ای‌کنم‌و بعد به‌اصل مطلب بپردازم.

من‌به‌درستی نمی‌دانم‌چه‌کسی نخستین بار از واژهٔ «قصه» مفهوم «داستان» را مرادکرد وبعداین ابتکار وابداع خود را به‌سرزبان‌گروهی ازنویسندگان‌ما انداخت ــ تاحدی‌که شنیده‌ام‌گویا این‌یکی هم‌کارمرحوم آل‌احمد باشد. یادش به‌خیرباد ــ اما حقیقت‌آنست‌که ازچنین واژه‌ای ــ یعنی‌قصه ــ چنان مفهوم‌عامی ــ یعنی‌داستان ـ نمی توان مراد کرد ؛ زیرا «قصه» حتماًباید عنصرافسانه‌ای درخود داشته داشته‌باشد، درحالی که «داستان» فاقد چنین الزامی‌ست . «داستان» از چنان مفهوم عامی

---

* نقل از جنك « لوح » دفتر چهار . زمستان ۱۳۵۰ صفحهٔ ۲۴۷ ــ سخنرانی رب‌گری‌یه درمجمع لنینگراد. به‌ترجمهٔ ابوالحسن نجفی

برخوردارست که می‌تواند هرگونه افسانه و قصه وحکایت ونقل ماجرا را شامل شود درحالی که قصه تنها مفهوم محدودی را درخود می‌گیرد. ضمناً درین توضیح ، غرض آن نیست که تنها متعرض کلمات شویم و بحثی لغوی را پیش بکشیم و دامن زنیم ، بلکه این یادآوری را از آن جهت ضروری‌می‌دانم که درجانشین کردن واژهٔ «قصه» به‌جای«داستان»، امکان آن هست که مفاهیم خاصی اختلاط پذیرد ولوث شود.

بگذریم .

وقتی رب‌گری‌یه وهمنظران وی‌می‌گویند فرم رمان مهمتر از قصه‌های نهفته درآنست، شاید به‌طور ناخودآگاه ، قسمت دیگری از نظرات خود را نفی‌می‌کنند و آن اینکه، بین‌فرم و به‌اصطلاح «قصه»های نهفته درآنها، جدایی وجوددارد ودرحقیقت بابیان چنین مطلبی، آنان درعین حال وجود چنین جدایی را نیزعنوان می‌کنند. به‌عبارت ساده‌تر، درین جمله، این مفهوم نیز مستترست که «فرم» یك‌چیزست و«قصهٔ نهفته درآن» چیزدیگر. و ازین‌سخن می‌توان بدانجا رسیدکه چنین صاحبنظرانی درواقع بدین‌نکته اعتقادندارند که فرم ومحتوی یکجا دریافت می‌شود وعملا گونه‌ای تداخل ودرهم‌آمیزی غیرقابل انفکاك بین فرم ومحتوی وجوددارد .

دربحث دربارهٔ این نکته می توان چنین استنتاج کرد که‌گویا به نظر ایشان، هرگونه فرمی‌را می‌توان برای هرگونه محتوایی بر گزید و به‌کار گرفت‌ویا هرگونه محتوایی را می‌توان درهرگونه فرم دلخواهی جای‌داد ونتیجه‌آنکه ، فرم ومحتوی دوچیزجدا ازهم‌وهریك، یك« چیز » یا«وسیله» مجرد ومنتزع هستندکه بنا به تمایل و دلخواه «هنرمند» می توانند به‌طور دلخواه باهم‌رابطه برقراربکنند یانکنند.

به‌هرحال، هنگامی که تعریف ومفهوم درست و جامع ومانعی از کلماتی که به‌کار می‌بریم و برآنها پای می فشاریم نداشته باشیم ، چنین نارسایی‌ها ونابسامانی‌هایی درگفتار ، بسیار پیش می‌آید ودر حقیقت ، چنین تناقض‌ها وتعارض‌هایی اجتناب ناپذیرست .

آقایانی که چنان احکام جزمی و شعار گونه صادر می کنند ـ از جمله تئوریسین وطنی خودمان ـ که «شعر» از «شعار» جداست و شعر و ادبیات جدی تر از «سیاست» است ؛ در حقیقت ، نه میدانند «سیاست» چیست و نه آگاهند که «شعار» به چه چیز اطلاق می کنند. من، ناچارم درینجا به بخش دیگری از گفتار آقای رب گری یه ـ که ظاهراً برهان ایشان و همنظرانشان برای گریز از ترقیخواهی و پیشتازی (نه سیاست) در ادبیات و شعرست ـ اشاره کنم و باپذیرش یك قسمت از سخنان ایشان، این نکته را تصریح و توضیح کنم که چنین استدلالاتی نمی تواند برهانی برای توجیه و پذیراندن هنر بورژوائی آقایان رب گری یه ، یونسکو ، بکت ، ریکاردو و امثال و اقران آنان باشد.

رب گری یه در ایضاح سخنان خود که در قسمت پیش نقل شد ، می گوید :

« من به هنگام آفرینش نمی دانم که این صورت ها، که لزومشان را حس می کنم ، بر چه دلالت مـی کنند و ، به طریق اولی ، به چه کار می آیند »

آنچه رب گری یه در قسمت اول این سخن خود گفته است، اصولا نیازی به بازگفتن ندارد ؛ زیرا نه تنها آقای رب گری یه در هنگام نوشتن یا به قول خودشان در هنگام آفرینش نمی دانند که آنچه می نویسند به چه کار می آید و دقیقاً بر چه دلالت می کند ، بلکه هر هنرمند دیگری نیز درین باره همین وضع را دارد و شاید بتوان گفت که تفاوت یك نویسندهٔ هنرمند با یك مقاله نویس ـ که بیشتر می توان اورا صاحب پیشه یا صاحب صنعت نامید ـ درهمین ست که نویسندهٔ هنرمند وقتی می نویسد یا می آفریند، در هر کلمه

وهرعبارت وهرصفحه، نمی‌داند آنچه می نویسد برچه دلالت می کند و به‌چه‌کار می آید، درحالی که یك مقاله‌نویس ازهرکلمه وهرعبارت وهر صفحه ازنوشتهٔ خود، قصدوغرض خاصی‌دارد که درهمان هنگام‌نوشتن وحتی‌به‌هنگام‌گزینش‌هر کلمه، برای‌خوداواین‌قصد وغرض آشکارست.

این سخن‌را می‌توان به‌شکلی دیگر ودقیق‌تر بیان کرد :

اصولا کار یك نویسندهٔ هنرمند ، درهرکلمه وهرعبارت و هرصفحه کمتر می‌تواند قصدوغرض مشخصی‌داشته باشد. زیرا آنچه بیشتر درهرعبارت وهرصفحه ازکار یك‌هنرمند واجد اهمیت وقابل تأمل است، تداوم منطقی وپیوستگی کاردرجهت‌کلی آنست‌ودرحقیقت این مجموعهٔ کار اوست که‌برمفهوم خاصی‌دلالت می‌کند و به‌کار خاصی می‌آید وشاید حتی‌نویسنده وقتی‌کارخود را تمام وعرضه می‌کند نیز، خود دقیقاً نداند آنچه نوشته برچه چیز دلالت می‌کند و به‌چه‌کار می‌آید واین «خود نوشته‌یاکار»ست که قصد وغرض خود را مشخص می‌کند و برمفهوم‌خاصی‌دلالت‌می‌کند. زیرا مجموعهٔ یك‌اثرهنری، به‌مثابهٔ یك پدیدهٔ مستقل وزنده ازخصلت‌های خاصی برخوردار است ودر مسیرخاصی قرار می‌گیرد و به‌وجودی سوای ازوجود و نظرات خالق خود بدل می‌شود. به‌طورکلی ، عرضهٔ یك‌کارهنری ـ که درمسیرخاصی قرار می ـ گیرد ـ وخودکارو نیزداوری خوانندگان یا به‌هرحال بهره‌وران ازآنست‌که هدف وقصدوغرض‌آن کاررا مشخص می‌دارد.

واین گفتهٔ آقای رب‌گری‌یه درواقع یك‌حقیقت است که « من در هنگام‌آفرینش نمی‌دانم... برچه دلالت می کند و به‌چه‌کار می آید»

ما درتاریخ‌هنر، موارد بسیاری ازین مقوله داریم که کار هنری در جهتی خلاف نظر وخواست‌آفرینندهٔ‌خود عمل‌کرده است وگاه‌درست‌درجهتی مخالف و معارض نظر وخواست خالق اثر افتاده است .

یکی ازموارد‌خاص‌و مشخص‌چنین هنرمندانی، هنریك ایبسن‌نویسندهٔ بزرك ومشهور نروژی‌ست که خود برآن‌گمان بود که یك نویسندهٔ پیکارگر انقلابیست وآثارش درین جهت عمل‌می‌کند. درحالی‌که درانقلابی‌ترین‌زمینهٔ کار خود ، تنهایك‌آنارشیست است‌که به‌ویران‌کردن‌آنچه‌هست اهمیت‌میدهد، نه به‌ویران‌کردن‌آنچه هست، برای ساختن آنچه باید باشد. او آشکارابرین

نکته تکیه می‌کند که به‌نظر او آنچه مهم است شکل روابط اجتماعی نیست، بلکه «سرکشی‌وعصیان روحیهٔ بشریست» واین سرکشی‌وعصیان بی‌هدف روحیهٔ بشری‌که او موعظه می‌کند، به همان اندازه از محتوی خالی است که قوانین اخلاقی مورد توجه او. عصیان ایبسن، عصیانی بی‌هدف بود وبنابرین نظم موجود وحاکم را تهدید نمی‌کرد و ضرری به ارکان دستگاه موجود در ممالك بورژوازی اروپایی نمی رسانید و بدین‌جهت، جامعهٔ بورژوایی‌اروپا به‌عنوان یك‌نویسندهٔ بزرگ‌ازایبسن پیشوازکرد وجالب‌توجه آنست‌که ایبسن‌یعنی‌نویسنده‌ای‌که خودوآثار خودراانقلابی می‌دانست‌ـولی در حقیقت یك‌آنارشیست بود ـ به‌گونهٔ شگفتی آوری مورد توجه‌روشنفکران‌رفرمیست بورژوازی اروپا قرار گرفت ـ همان روشنفکران بورژوازی اروپا که از انقلاب سخت می‌ـ هراسیدند و به‌ابقای‌نظم‌موجوددلخوش کرده بودند.

بدین‌ترتیب‌می‌بینیم‌که یك نویسندهٔ ظاهراً انقلابی باآثار ظاهراً انقلابی‌خود، معبود رفرمیست‌های‌ضدانقلابی قرارمی‌گیرد و درحقیقت بدون‌آنکه‌نویسنده‌خودآگاه‌باشد، آثارش‌به‌عنوان‌یك‌پدیدهٔ مستقل ازو، درجهت ضد انقلابی عمل می‌کند.

بدین ترتیب و بااین نمونه ونمونه‌های بسیار دیگر، می‌توان‌حق را به جانب آقای رب گری‌یه و همنظران او داد که نویسنده در هنگام آفرینش نمی‌داندکارش برچه‌چیز دلالت می‌کندوبه‌چه‌کارمی‌آید. ولی درینجااین نکته‌را نیزبایدبازگفت‌که اگراین‌درست‌است‌که نویسنده در هنگام‌آفرینش نمی داندکارش برچه چیز دلالت می‌کند وبه‌چه‌کار می‌ـ آید ، این نکته نیز الزاماً باید درست‌باشدکه پرورش اندیشگی‌نویسنده

وروابط اجتماعی‌ای که او بر آن تکیه دارد و خواه وناخواه از آن الهام می‌گیرد وقالب‌بندی‌شناخته یاناشناخته ایدئولوژیك نویسنده و نیزنحوهٔ عمل اودربرخورد باپدیده‌های جامعهٔخود، به‌طور اخص ونحوهٔبرخورد او بامسائل جهانی، به‌طور اعم وچگونگی درگیری نویسنده بامسائل و نمودهای‌گونه‌گون برای ابقا یادگرگون‌کردن این‌نمودها ونهادهای این نمودها، اینست‌آن چیزی‌که موضع‌فکری نویسنده را مشخص‌می‌سازد و مسیرکار اورا با اثر گیری از دیگر شرایط لازم معین می‌کند و به‌کار نویسنده جهت خاصی‌می‌دهد و به‌قول‌رب‌گری‌یه مشخص‌می‌کند که‌کار هنرمند«برچه‌چیزدلالت‌می‌کندوبه‌چه‌کارمی‌آید» برهمین‌اساس وبه‌خاطر آگاهی‌وآشنایی شاعربامدلول شعر وآموختن «چگونه‌شعرگفتن» است که‌درقسمتی‌ازشعریکی‌ازشاعران‌جنوب شرقی آسیادرجریان‌جنگ اخیر میهنی‌مردم‌آن سامان‌برای‌آزادی وطنشان،بااین‌کلام‌مواجه‌می‌شویم‌که :

ما شاعران روزگار گروگان‌هاییم
وکوکتل مولوتف‌ها ؛
عهد عصیان‌ها .
تفنگ‌هامان به‌دست ،
تا سرودن را بیاموزیم .

ویا درقسمتی دیگر ازهمان شعر:

ما شاعران زمانهٔ بیقراری‌هاییم
سرودن را
در میدان‌ها
و در پیکارها
تجربه‌کنیم و بیاموزیم؛
تفنگ‌هامان به دست.

خلاصه آنکه، نویسنده و نیز شاعر درهنگام نوشتن اغلب نمی‌داند آنچه می‌نویسد برچه دلالت میکند و به‌چه‌کار می‌آید ویا در برخی از موارد، حتی اگرظاهراً می‌داند که کارش درمجموع برچه چیز دلالت می‌کند، این امکان نیز هست که قضاوتی نادرست درین‌باره داشته باشد و در واقع کارش برآنچه او میخواهد دلالت نکند . اما درعین حال قالب‌گیری و صورت‌بندی ایدئولوژیك نویسنده و شاعر انگ خود را برکار او می‌زند و راه‌گشای کار اوست و مسیر کار او را مشخص می‌کند .

واما دربارهٔ قسمت دیگرسخن آقای رب‌گری‌یه که می‌گویند:

«من درهنگام آفرینش نمی‌دانم که **این صورت‌ها ، که لزومشان را احساس می‌کنم** . برچه دلالت می‌کنند و به چه‌کار می‌آیند.»

باید گفت درواقع، کاری که آقای رب‌گری یه وهمتایان ایشان می‌کنند، «آفرینش صورت‌ها» باآن‌مفهوم خاصی که ایشان وهمنظرانشان از «صورت‌ها» دارند ودقیقاً مفهوم فرم‌ها را ازآن‌ها مراد می‌کنند ، نیست . بلکه آنان که ظاهراً «اصل‌کار» را درصورت‌ها وفرم‌ها می‌دانند ، در حقیقت ازین‌طریق به مقصد وغرضی ــ که مدعی‌اند ندارند ــ گریزمی‌زنند. به اصطلاح «هنر» یخ‌کرده و بی‌نمك‌خودرا عملاً ازمسیر راستین یك‌کار هنری به دورمی‌دارند و وظیفه ورسالتی راکه در موضع‌گیری به سود خلق باید داشته باشند از دوش برمی‌دارند ودرجهت ارتجاعی هنر موضع‌گیری می‌کنند. آنان خودرا اسیر صورت‌ها وفرم‌ها می‌کنند تا ظاهراً معلوم نشودکه درپس پرده‌مطالب ومسائل دیگری نیزمطرح است و نیزازاین‌طریق می‌کوشند به هنر بی‌بندوبار دامن بزنند و هنر را به پرتگاه دلخواه بورژوازی هراسان از دگرگونی بکشانند. آنان مدعی‌اندکه هنرشان‌را با سیاست‌کاری نیست ولی حقیقت امر چیز دیگریست حقیقت آنست‌که هنرآنها نیزلزوماً سیاسی است‌چون‌همچنانکه گفتیم، کار هنری، همچوکه ارائه‌وعرضه می‌شود، به وسیله‌ای برای ارتباط

بدل می‌گردد و ایجاد رابطه، بالطبع یك کار سیاسی است بدین ترتیب آنان در سخن دو چیز را باهم مشتبه می‌دارند: آنان سیاسی بودن را با ترقیخواهی و پیشتازی اشتباه می‌کنند؛ هنر آنان نیز برخلاف تمـایل ظاهریشان سیاسی است ولی یك هنر سیاسی غیرمترقیست و درموضع متعفنی قرار دارد.

من مجبورم بازهم برین نکته پـای بفشرم و بازهم ایـن نکته را بازگویم که هنر به طور کلی یك پدیدهٔ سیاسی است؛ زیرا کار هنر ایجاد رابطه است و این به سادگی در ارائه و عرضه و نشر آثار هنری آشکـار می‌شود. ولی این کار سیاسی می‌تواند در مواضع مختلفی قرار داشته باشد. آنانکه مدعی مخالفت با چیزی هستند که خود آنرا « هنر سیاسی » اعلام می‌دارند، در حقیقت با هنر سیاسی نیست کـه مخالف‌اند ـ زیرا هنر غیرسیاسی وجود ندارد ـ بلکه آنان درحقیقت با هنر ترقیخواه، با هنر مردمی و با هنر پیشرو مخالف‌اند و درین صورت چـاره‌ای جز آن ندارند که موضعی مخالف این گونه هنر اتخاذ کنند ـ یعنی با عنوان کردن اعتقاد خویش به هنر غیرسیاسی، موضعی ارتجاعی و ضدمردمی و به‌ـ عبارت دیگر ، موضعی بـه سود بـورژوازی اتخـاذ کنند . بـه طور خلاصه، آنانکه مدعی و جانبدار هنر غیرسیاسی هستند ، هنرشان دقیقاً سیاسی است ولی درموضع ارتجاعی وضدمردمی قرار دارد . آنان که خودرا اسیر فرم‌ها و صورت‌ها کرده‌اند و مدعی‌اند «اصل کار کلمات» و به‌اصطلاح «وجود متشکل زبان» ست و ادعامی کنند که مفاهیم و محتوی کار نویسنده اهمیت ندارد، درحقیقت گونه‌ای هنر سیاسی خاص را دامن میزنند: هنر سیاسی ضد مردمی و ارتجاعی و جانبدار نظم حاکم اجتماعی جوامع صنعتی و استثمارگرشان به‌همین ترتیب نیز آن دسته از هنرمندانی که زندگی را بامحك مرگ می‌سنجند و مدام تبلیغ میکنند که چاره‌ای نیست و «پرده در لحظهٔ

محتوم فروخواهد افتاد» و ما در روزگار سیاهکاری زیست می کنیم که دروغ وفریب اس و اساس روابط اجتماعی‌ست وبا هیچکس نمی‌توان پیمان‌بست ویکراه شد نیز، درهمین‌موضع ارتجاعی و ضدمردمی قرار دارند. آنان نیز این‌شایعه را دامن می‌زنندکه مردمان به تمامی دروغزن وفریبکارند وبنابرین هم پیمان‌شدن باآنان عبث است. چراکه درفرجام کار، مردم فریبکار ودروغزن ــ که به اعتقادآنان تمامی مردمان‌اند ــ از پشت خنجرمی‌زنند وبه راستی دامن‌زدن به چنین اعتقادی، به جزآنست که به پراکندگی مردمان می‌رسد ؟ جز آنست که پراکندگی مردمان از همراهی آنان جلو می‌گیرد و عــاقبت جزآنست‌که ایــن پراکندگی و جلوگیری ازهم‌پیمان‌شدن وهمراهی‌مردمان، به سودنظم حاکم‌اجتماعی کشورهاشان تمام می‌شود وبه جور وگرسنگی وفقرسیاسی‌وفرهنگی و اقتصادی‌تداوم‌می‌بخشاید؟ودرینصورت‌بازهم‌می‌توان‌گفت‌چنین‌حضراتی سنگری غیرسیاسی برگزیده‌اند؟ آیاکسانی‌که چنین اعتقاداتی را دامن می‌زنند ، بـه راستی افرادی غیرسیاسی هستند که به چیزی به اصطلاح به نام «هنر غیرسیاسی» چسبیده‌اند؟

نه آقایان ! اطمینان داشته باشید نمی‌توان به صورت‌ها و فرم‌ها چسبید وهنررا ازمسیر ترقیخواهانه آن دورکرد و یا سرنوشت محتوم مرگ را مرتباً به رخ مردم‌کشید و هرگونه‌کوشش وتلاشی را عبث و بی‌فرجام خواند وآنوقت‌چنین‌هنری را غیرسیاسی قلمدادکرد. اطمینان داشته باشیدکه این هنرهم سیاسی‌است ولی‌موضعی ضدمردمی برگزیده است وبالاُخره‌اطمینان داشته‌باشیدکه ــ به‌قول‌گورکی‌ــ یخ‌سرخ‌کرده وجود ندارد!

آقـای رب‌گری‌یه می‌گویند « من به هنگام آفـرینش نمی‌دانم **که این صورت‌ها که لزومشان را احساس می‌کنم** برچـه دلالـت می‌کنند وبه چه‌کار می‌آیند».

درین‌باره نخست باید این‌اصل بدیهی‌را بازگو کنیم که درجهانی که ما زیست می‌کنیم ونیز به طور کلی در عالم موجودیت ، همه چیز مادیست و هیچ پدیدهٔ ملموس و غیرملموسی وجود ندارد که غیرمادی باشد ـ مگر آنکه آقـای رب‌گـری‌یه و همنظرانشان بـه متافیزیسم و ماوراءالطبیعه‌اعتقاد داشته‌باشند وگمان کنند کارهایی که می‌کنندتوشه‌ای برای‌آخرت‌ست وکارهایشان اجراخروی دارد!

به هرحال در جهانی که همه چیز مادیست ، آقای رب‌گری‌یه و همنظرانشان می‌گویند «لزوم این صورت را احساس می‌کنند». وبرای خواننده بلافاصله این پرسش پیش میاید که **«لزوم» این‌صورت‌ها را برای چه‌کاری وچه‌مرادی‌احساس می‌کنند؟** کـاری کـه معتقدنـد محتویش ارزشی ندارد ومهم نیست وتنها «کلمات» و « وجود متشکل زبان» است که درآن ارزش دارد، دیگربرای چه‌الزام داشته‌باشد؟ لزوم این‌صورت‌ها برای چیست؟ آیا «احساس لزوم این صورت‌ها» ناشی از یك نیاز شخصی‌ست ؟ آیا این آقایان هنرمند ، هنگامی کـه لزوم این صورت‌ها را احساس می‌کنند، درجهانی که همه چیزش مادیست ، این الزام رابرای چه میخواهند؟ میخواهند درین‌جهان مادی، این‌صورت‌ها به چه‌کار بیاید وبا آن چه بشود؟ هنگامی که مسألهٔ «لزوم» یك‌کار پیش می‌آید، خواه وناخواه آدمیزاده به اندیشهٔ « مورد این‌لزوم » می‌افتد و می‌پرسد لزومش‌رابرای چه احساس می‌کنید، می‌خواهید باآن‌چه‌کنید،

گمان می کنید کجای کار لنگ است که «لزوم این صورت‌ها» میتواند آن لنگی کار را منتفی سازد؟

آیا حقیقت آن نیست که لزوم این صورت‌ها را در برابر هنر مترقی و ترقیخواه و پیشرو احساس می کنید؟ آیا لزوم این صورت‌ها را بدان جهت احساس نمی کنید که هنر را از مسیر راستین خود به بیراهه بکشانید؟ آیا لزوم این صورت‌ها را برای آن احساس نمی کنید که به حاکمیت نظم موجود اجتماعی تداوم بخشایید و خود لقمه‌ای ازین خوان گسترده فراچنگ آورید؟ آیا لزوم این صورت‌ها را بدان جهت احساس نمی کنید که خود به عنوان روشنفکران وابسته به دنیای بورژوازی، از هر دگرگونی بیم دارید و می ترسید که موجودیت شما به عنوان «هنرمند» ، در جامعهٔ جدید و ناچار، منتفی شود ؟ وقتی یك هنرمند به قول شما «سیاسی»، لزوم کارش را احساس می کند، دقیقاً بدان سبب است که می داند کار او یکی از مصالح ساخت و ایجاد دنیای تازه است، می داند با کارش می تواند آگاهی بدهد، می تواند اندیشه‌های تازه‌ای برای ساختن دنیای تازه بارور کند ، می تواند رسالت و سهم خویش را در دگرگونی نظم اجتماعی موجود و ایجاد نظم مردمی در اجتماع ادا کند، می تواند با کار خود به مثابهٔ مصالح ساخت دنیای تازه، کمك کند که شرایط لازم برای نابودی فقر اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی فراهم آید. ولی راستی شما برای چه لزوم ایجاد آن صورت‌های موهومتان را احساس می کنید؟ شما می خواهید با آن صورت‌هایتان چه کنید، چه چیز بسازید یا چه چیز را ویران کنید و به طور کلی می خواهید با آن صورت‌هایتان چه کنید ؟

همچنان که گفتیم شعر و ادبیات فی نفسه یك پدیدهٔ سیاسی است و

هیچ‌نوع بندبازی واژه‌ای وبازی باکلمات نمی‌تواند اصالت این اصل را نفی کند. شعر یك پدیدهٔ فی‌نفسه سیاسی است، به شرط آنکه مفهوم درست ودقیقی از واژهٔ سیاست داشته باشیم، به شرط آنکه گمان نکنیم «سیاست» درواقع همان‌چیزیست که مردم کوچه وبازار ویاتئوریسین‌های عامی وطنی‌یافرنگی می‌گویند، به‌شرط آنکه نخواهیم همچون‌تئوریسین وطنی خودمان محافظه کاری فطری و فرار از مبارزه خـود را درزیر سرپوش جدایی‌جاودانهٔ شعروسیاست‌بپوشانیم. شعرفی‌نفسه سیاسی‌ست، به شرط آنکه کسانی که علم وکتل تئوری‌بافی دربارهٔ شعر و ادبیات را برمی‌دارند وظهور و بروزگونه‌ای جدید از شعر و ادبیات را بشارت می‌دهند، دست‌کم درحد یك ابجدخوان مسائل اجتماعی، بااین مسائل آشنا باشند و درکار ادبیات تطبیقی و غیرتطبیقی به شکـل مورد پسند بورژوازی غـرب غرقه نشده باشند؛ به شرط آنکـه وقتی دفتر شعری منتشر می‌کنندکه باوجودشهرتشان، در طی ماهها حتی صدنسخه از آن به فروش نمی‌رود، شکوه و شکایت برنیاورندکه دیگر با چه اشتیاقی می‌توان شعرگفت وکارکرد، مردم که چیزی ازین مقوله نمی‌فهمند.

اما در عین‌حال من می‌توانم با آقایان تئوریسین‌هـای وطنی و مرشدان‌غربی آنان، درین‌نکته به‌شکلی‌مشخص‌وبامرزبندی‌حساب‌شده‌ای موافق باشم که شعر باشعار کاملاً یگانه نیست و ایـن خود به خوبی آشکارست ونیازی به شرح وتفصیل بسیار ندارد زیرا همچنانکه‌پیشتر گفتم اگراین‌دویگانه بود، دیگرحاجتی به نامگذاری جداگانهٔ آنهانبود. ولی این‌توضیح را نیزباید اضافه کنم که اگرفرضاًدریك شرایط خاص اجتماعی راه برهرگونه شعار وفراخواندن مردم به یك حرکت جمعی

سد شده باشد ، می‌توان ـ وحتی باید ـ ازشعر برای شعار وبه‌سودشعار بهره‌گیری کرد و آنرا به‌وسیله‌ای نافذ وبرنده‌برای عنوان‌کردن شعارهای غیرقابل بیان بدل کرد. البته بااین‌توضیح که درین‌حد نیز باید به‌هرحال فراموش نکرد که آنچه عنوان می‌شود، اگر چه شعارست ولی زبان‌شعر دارد و بنابرین باید نحوهٔ بیان شعری را در آن فراموش نکرد و تنها به‌کلی‌گویی‌هایی که نه‌تنهاهیچ‌دردی را دوا نمی‌کند،بلکه راه رابرکلام اصیل و نافذ نیز مـی‌بندد قناعت نکرد . من ایـن نکته را به خصوص بدان‌جهت بازگوکردم که اخیراً جنگ تازه‌ای به دستم رسید که ظاهراً درراه مردمی بود وشعرهایی که درآن آمده بود، به جز دو شعر اول ـ متأسفانه حتی درحد یك‌شعار نیز ارج و ارزشی نداشت و تنها به ذکر کلی‌گویی‌هایی که بسیاردستمالی‌هم شده‌است قناعت‌شده بودوبه‌هرحال می‌توانم بگویم که با وجود تمامی توضیحاتی که تاکنون داده‌ام ، من نمی‌توانم چنین مطالبی را نه‌تنها به‌عنوان شعر، بلکه‌حتی به‌عنوان‌شعار نیز بپذیرم*

به اعتقاد من،هم‌آنان که به جدایی جاودانهٔ شعر وشعارپای‌بندند وهم‌آنان که چنین اختلاطی را به‌آن‌شکل که‌گفتم عنوان می کنند، هردو ازاصل مسأله به دورند. زیرا همچنان که درقسمتی دیگر از همین‌گفتار بازگفتم ، باید نخست تعریف درستی از شعر و شعار داشت و آنگاه برجدایی یا تداخل این‌دوشهادت داد واعتقاد یاکار خود را درین زمینه نشر داد .

چراکه مسألهٔ اساسی دربارهٔ این هردوان‌آنست که بررسی ودرك

---

* جنگ «اسسال» ـ تابستان پنجاه ویك ـ به‌کوشش غ م . بهفر.

کنیم که درفرهنگ طبقاتی ـ که فرهنگ حاکم براکثریت قریب به‌اتفاق جوامع امروزین‌بشریست ـ «شعار» درچه موضع و موقعی از فرهنگ تلاش ودرگیری قرارمی‌گیرد وازچه‌وزنی برخوردارست ، چه اعتباری دارد وتاچه میزان‌قادرست به‌هنر ـ به‌طوراعم ـ وبه‌شعر ـ به‌طوراخص‌ـ نزدیك‌ویاباآن‌همراه شود ودرشرایط‌گونه‌گون‌اجتماعی ، درچه‌مواقعی وتاچه لازم می‌آیدکه بابرخورداری ازقدرت‌انعطاف خود، به‌شعربیشتر نزدیك شود ویابیشترین پیوندرا باشعرپیداکند. همچنین است در مورد ارزش و اعتبار شعر درشرایط مختلف تلاش و درگیری اجتماعی و در فرهنگ این کشش وکوشش، در جوامع گونه‌گون بشری. حتی بایـد به‌خاطرداشت‌که وقتی یك‌اجتماع‌زنجیرهای‌قرون واعصاررا ازدست‌و پای‌خودگسسته‌وقدرت‌حرکت یافته‌است، یك‌شعارمناسب‌قادرست به ـ حرکت چنین اجتماعی توان بیشتری دهد و مـوجب و موجد آنچنان قدرتی درآن‌اجتماع شودکه‌هریك‌ازافرادآن، باتمامی توان‌انسانی‌خود به‌پیشرفت‌عمومی‌یاری‌دهند وبدین‌ترتیب چنین اجتماعی‌قادرخواهدشد که، بابیشترین‌شتاب ممکن، به‌پیش بتازد ودرین راه تمامی‌نیروو‌امکان انسانی‌خودرابه‌کارگیرد. بنابرین، تاهنگامی‌که انسانهابه‌حدرفاه‌مطلوب نرسیده‌اند، ارزش واعتبارشعار قابل‌انکارنیست و به‌همین ترتیب است دربارهٔ شعروارزش واعتبارآن درمورد بیدارکرد وبرانگیختن وجدان‌و شعور اجتماعی‌انسانها وازین‌طریق، به‌حرکت وتلاش‌فراخواندن‌آنان.

باید این‌نکته‌را دقیقاًدانست وبه‌آن اعتقاد داشت‌که شعار به طور مطلق‌ومجرد قابل نفی‌نیست ـ همچنانکه هنروازجمله شعر نیزقابل‌نفی نیست. امادرعین‌حال هریك ازین‌دو، درشرایط خاصی‌می‌توانندحیات‌و تداوم‌داشته باشند. به عبارت دیگر، ازنظرتاریخ زندگی بشر ، نـه هنر لایتناهی‌ست و نه‌شعار . بی‌شبهه زمانی در می‌رسدکه دیگربرای شعرو

ادبیات وهرگونه‌هنرجایی‌باقی‌نمی‌ماند. زیرا در آن‌زمان به‌چنین‌پدیده‌ای نیازنخواهد بود و هنگامی‌که به هنر نیاز اجتماعی وجود نداشته باشد، هنر دیگر وجود نخواهدداشت . بنا به‌اقوال بسیار ، هنرآینهٔ اجتماع و تضادهای اجتماعی وبازگو کنندهٔ تضادها وگره‌های درونی انسانهاست. بررسی‌های علمی‌نشان می‌دهدکه بخش اساسی واصلی‌تضادهای‌درونی انسانها، ناشی ازتضادهای اجتماعی است. درینصورت ، اگرانسان در جامعهٔ فاقد تضاد طبقاتی به‌سربرد و تکنولوژی نیز به رفاه وآسودگی انسان مددکند و بدین‌ترتیب درشرایطی‌که انسانها دررفاه مطلوب‌به‌سر برند وازفرهنگ غنی انسانی برخوردار شوند، دیگر به هنر، به عنوان آینهٔ تضادهای اجتماعی وتضادهای درونی انسان، نیازی نخواهد بود. زیرا مسألهٔ هنر، سالبه به‌انتقای موضوع خـواهد شد . وقتی تضادهای اجتماعی وتضادهای درونی انسانها وجـود نداشته باشد، دیگـربه‌هنر ، به‌عنوان‌آینه این تضادها، نیازی وجود نخواهد داشت و یا دست‌کم ، برخی ازنمودهای‌آن ازشکل یك نیازمبرم، به‌شکل یك وسیلهٔ تفننی و گذراندن‌ایام فراغت بدل خواهد شدـ وآنچه‌تنها برای‌تفنن وگذرانیدن ایام فراغت به‌کار رود، بی‌شك«هنر»نام نخواهد داشت. همچنین است در مورد شعار . بدین معنی کـه وقتی انسانها بـه حـد مطلوب‌شعور و وجدان اجتماعی برسند و تضادهای اجتمـاعی و تضادهای درونـی انسانها وجود نداشته باشد وبین‌پیشرفت تکنولوژی و تعـالی شعور و وجدان اجتماعی انسانها نسبت سالم ومعقول برقرار باشد ، دیگر به‌ـ برانگیختن شور وهیجان انسانها ودعوت‌آنان به‌حرکتی‌که ضرورت دارد، احتیاجی نخواهد بود زیرا هرانسان باآگاهی وسیع و وجدان فردی و شعور اجتماعی‌ای‌که دارد ، وظیفهٔ خود را به انجام خواهد رساند .

اما اکنون به سبب وجود شرایط حاد مبارزهٔ طبقاتی در جوامع مختلف بشری، می‌بینیم کـه هم به شعر و هنر نیازست وهـم به شعار. درین‌حال اگر امکان ظهور وبروزمطلق شعاربه‌شکل آشکار نباشد، می‌ـ توان ـ وباید ـ از هرشکل بیان که امکان ظهور وآشکـارشدن دارد، برای عنوان کردن شعار بهره‌بردویکی‌از عوامل و امکاناتی که دربرخی از جوامع بیش ازشعار امکان ظهوردارد، شعرست وبنابرین باید از آن درین‌جهت بهره‌گیری کرد. خاصه آنکه درشرایط کنونی فرهنگی برخی ازجوامع‌بشری،می‌توان‌به‌شعارخصوصیتی‌شعری‌داد تارخصت‌بیان‌بیابد.

ببینیم «شعار» و «شعر» چیست و به طور اجمال چگونه می‌توان تعریفی از آن‌ها به دست داد:

«شعار» دعوت به حرکتی خاص است ویا نفی حالتی‌خاص. در حالی که هنر به طور کلی وشعر وادبیات به طورخاص حاوی حوادث و وقایع و ماجراهای مبارزه و تضادیست که از چگونگی توزیع شرایط زندگی وامکانات زیست ورفاه ناشی می‌شود. شعر وادبیات به عبارت دیگر بیان لحظه‌هایی از حرکت درونی و برونی اجتمـاع است و نیز طرح سؤال در بارهٔ چگونگی این حرکت یا نفی آن حالت خاصی که گفتیم ونیزامکان‌دادن به‌خواننده برای بارورکردن اندیشه‌هایی که به او القا و منتقل می‌شود و فراهم‌آوردن شرایط لازم برای گسترش وتوسع اندیشه انتقال‌یافته ازطریق اندیشه‌های تازه‌ای که در خواننده برانگیخته می‌شود وبه‌طورخلاصه فراهم‌آوردن شرایط‌لازم برای‌زایش‌اندیشه‌های تازه درجهت حرکت خاصی یانفی حالت خاصی که‌گفته شد ودرآخر، به داوری ودرنتیجه به عمل‌خواندن خواننده ویا شنونده.

درینجا می‌بینیم «شعر» و«شعار» حالت و خصوصیت و نتیجه‌ای تقریباً یگانه می‌یابند . بدین‌ترتیب که در نهایت، هردو به عواملی برای دعوت به حرکتی خاص و یا نفی حالتی خاص‌بدل‌می‌شوند.

درشرایط اجتماعی کنونی‌بشری ، به‌نظرمن‌ضرورت دارد که این خصوصیاتی که درنهایت خود به‌خود به‌هم نزدیك می‌شوند، صیقل‌داده شود؛ یعنی باید این‌خصوصیات مختلف ولی درنهایت یگانه رانزدیکی وآشتی بیشتری داده، آنرا نه به‌عنوان یك «وسیله»، بلکه به عنوان یك عنصرلازم درمبارزه ودرمحاسبات و معادلات مبارزه واردکرد .

یك نکته دیگر را باید به نکات بالا افزود وآن اینکه همچنانکه به اجمال اشاره شد، نتیجه هنرنیز، درنهایت خود یك « شعار » است ـ یعنی یا دعوت به حرکتی است ویا نفی حالتی خاص. فی‌المثل‌هنگامی که باکار برتولت برشت مثلاً در «ننه دلاور» برمی‌خوریم ، می‌بینم او درکنار همه حرفهای دیگرخود ، این نتیجه را به دست می‌دهد که آنجا که فضیلت هست، رذیلت هم هست و این یك شعارست و یا در همین نمایشنامه، برشت‌عملاً جنگ رامحکوم‌می کند چراکه جنگ‌به‌رذیلت‌ها امکان ظهورگسترده وتاخت وتاز بیشتر می‌دهد واین کلام نیز درنهایت خود یك شعارست.

درهمین‌نمایشنامه«ننه‌دلاور»می‌بینیم،اودرطی‌جنگی که خنزرپنزر ووسایل مورد نیاز مردان جنگی را درآن می‌فروشد ، با اغتنام فرصت یك مرغ نیمه جان را میخواهد به شصت لیارد به‌آشپز فرمانده بفروشد ودرهمین‌هنگام متوجه صدای پسرش ازاتاق فرمانده می‌شود وبانگاهی به وضع و با بهره‌گیری از ذکاوت کاسبکارانه‌اش درمی‌یابدکه فرمانده

به علت خـاصی ، تصمیم دارد فرزند او ـ یعنی فـرزند ننه‌دلاور ـ را به غذای مطبوعی مهمان کند و ننه‌دلاور که می‌بیند وضع چنین است ، بدون‌توجه به‌آنکه‌مرغ نیمه‌جان اوقرارست‌غذای فرزندش شود، قیمت مرغ‌را به یك‌فلورن افزایش دهد! وچنین‌مطلبی درنهایت وتحلیل‌آخر، درباره خصوصیات آدمها، یك شعارست.

یا وقتی کتاب استوریاس به نام «آقای رئیس جمهور» را می‌خوانیم ودرآن شرایط یك دیکتاتور و یك دیکتاتوری را درمی‌یابیم ، به هرحال درتحلیل‌آخر بایك‌شعار درمذمت دیکتاتوری مواجه‌می‌شویم و به همین‌ترتیب درکتاب‌های دیگر .

جالب‌توجه‌آنست‌که همان نویسندگانی‌که خودرا غیرسیاسی و آزاداز محتوی‌وبه‌اصطلاح‌آزاداز«قصه‌های‌نهفته درآن»احساس‌می‌کنند وچنین مطلبی‌رابیان می‌دارند، درنهایت امر خود «شعار» می‌دهند .

ما درنمایشنامه«درانتظارگودو»ی ساموئل‌بکت، یعنی‌نویسنده‌ای که در سوی ارتجاعی مبارزه طبقـاتی قرارگرفته و مـوضع ضد خلق برگزیده است نیز با شعار مواجه می‌شویم.

آقای‌بکت در«درانتظارگودو» چه می‌گوید وچه نتیجه می‌گیرد؟ گودو مظهرونشانهٔ هرچه‌باشد، به‌هرحال نمایندهٔ یك انتظارویك‌امیدست ولی امیدی‌که هرگز نمی‌رسد، امیدی عبث. قهرمانان این نمایشنامه در روی صحنهٔ زندگی خود، با زجر وناآسودگی بسیار مواجه می‌شوند ، به امیدآنکه‌گودوخواهد رسید؛ ولی‌آقای بکت بشارت می‌دهدکه هیچ خبری نیست، امیدی‌نیست، امیدها عبث وبیهوده ونابجاست وبه‌عبارت دیگر می‌گوید دنیا پوچ و پوك و بیهدف است و هـرانتظاری بیجا و

بی‌نتیجه است . آنچه آقای بکت بشارت می‌دهد ، در واقع چیست ؟ مگر نه‌آنکه خودیك شعارست؟ مگر نه‌آنکه ایشان می‌گویند هیچ‌وضعی برای زنـدگی بهتر از هیچ وضعی نیست و هیچکس بهتر از هیچکس نیست؟ مگر نه‌آنست‌که درپایان نمایشنامهٔ خود، این‌نظر را تبلیغ می‌کنند که بگذاریدآنچه هست وآنگونه‌که هست باشد؟ مگر نه‌آنست‌که می‌گویند امیدها بیجاست و بنابرین بگذارید آنان‌کـه هستند بمانند ، دم برنیاورید وخودرا نفریبیدکه امیدی نیست؟ آیا این‌یك شعارنیست؟ آیا درواقع آقای ساموئل بکت دراین نمایشنامه شعار نمی‌دهند ؟ اگر این حرفها شعارنیست، پس چیست؟ به راستی‌آقای ژ‌وریسین عزیزما! چگونه می‌خواهید این شعار را توجیه و تفسیرکنید ، چـه می‌خواهید بگوییدکه دست‌کم خـود را فریب نداده باشید و جـوابتان تنها برای «جواب‌دادن ودرنماندن» نباشد؟

به راستی وقتی در طرف ارتجاعی ادبیات ــ که آنهمه خود را والهٔ صورت وفرم وظرف وپوسته وکلمات‌نشان می‌دهد ــ اینهمه‌نتیجه کار اهمیت دارد واینچنین شعار داده می‌شود ، پس چرا وقتی به‌طرف دیگر قضیه می‌رسد ، والگان صورت و فرم، پوسته وکلمـات از شعار می‌هراسند ، چـرا عقیده دارند باید اینطرف مبارزه وابمـاند تا آقایان شعارهاشان‌را بدهند وازآب‌گل‌آلود ماهی بگیرند؟ چراوقتی می‌گویند شعر وادبیات شعار نیست، سیاست نیست و جدی‌تر از شعار و سیاست است، به‌یاد نمی‌آورندکه مرشدانشان درآن سمت، مرتباً شعار می‌دهند وابقای نظم حاکم اجتماعی خودرا التماس می‌کنند ؟

حقیقت امر آنست که عنوان‌کردن جدایی جاودانهٔ شعر و شعار

ازطرف تئوریسین‌های وطنی ومرشدان فرنگی آنان ، شیوه ظریفی‌ست برای ردگم کردن وبه‌اصطلاح حضرات، ازادبیات سیاسی پرهیز کردن و این امریعنی از موضع و سنگر ارتجاعی و کثیف دشمنان بشریت حمایت کردن، یعنی شعاردادن. ولی به‌گونه‌ای که خصم‌وادیبان وهنرمندان وابسته‌به‌آن، ازجمله‌بکت ویونسکو وریکاردو و بارت ورب‌گری‌یه و مابقی می‌خواهند.

مسأله‌آنست که «شعار» پیوسته درشعروادبیات بوده‌است‌وهماره خواهد بود. زیرا همین که هرکار ادبی، درنهایت اندیشه یا اندیشه‌های خاصی را ویا به‌عبارت دیگر نتیجه یا نتایج خاصی را به خواننده القاء ومنتقل می کند، این امر یعنی گونه‌ای شعاردادن .

مجموعه شعر «سنگ آفتاب» اکتاویوپاز و نیز شعـر «سرزمین هرز»الیوت نیزدرنهایت یك یاچند شعارست .

پایان‌داستان‌اتللوو ننه‌دلاور وآقای‌رئیس‌جمهور ودرانتظارگودو، هریك در حقیقت یك یـا چند شعارست و پایان داستان‌هـا و قصه‌های فولکلوریك نیزگونه‌ای شعارست، پایان بیگانهٔ البرکامو نیزیك‌شعارست ولی این شعرا وادیبان زبانگراین اواخر وتئوریسین‌های وطنی‌طرفدار آنان، ظاهراً تنها برای فرار ازشعار محتوم شعر وادبیات، که همان پیام مترقی ادبیات است، تنها به فرم و قالب وصورت وکلمات پرداخته‌اند که این پرداختن بـه فرم وکلمات نیز در حقیقت‌گـونه‌ای شعارست و گونه‌ای جبهه‌گیری دربرابر شعر وادبیات مترقی وپیشرو وآینده‌ساز .

آنان که معتقد به جدایی بنیادی شعر وشعارند، درحقیقت شعر را پدیده‌ای مجرد وبه‌دور اززمان ومکان مینگارند و شعار را وسیله‌ای در دست سیاستگران می‌پندارند ـ البته با مفهوم عامیانه خاصی که خود از

سیاست وسیاستگری دارند و نه بامفهوم راستین سیاست .

بایدبدین نکته نیز توجه داشت که باجماعت‌بودن ودرجماعت‌بودن مسألهٔ اصلی زندگی اجتماعی انسان‌هاست و باید به یاد آورد که هنر و ازجمله شعر، یك مسأله کاملاً انسانی است وهیچ هنری خارج از کادر انسانی وجود ندارد . بدین‌ترتیب این مسألهٔ اساسی‌زندگی اجتماعی ، یعنی با جماعت ودرجماعت‌بودن، ازشعر جدانیست چراکه جوهرشعر از زنـدگی انسان نشأت مـی‌کند و دراینصورت چگـونه می‌توان در زندگی باجماعت بود ولی‌شعر را اززندگی انسانها ـ که به هرحال یك زندگی اجتماعی یعنی یك زندگی سیاسی‌ست ـ جداکرد ؟

اگر هنرمند وازجمله شاعر ونویسنده در هنگـام شعرنوشتن ویا داستان‌نوشتن ناچارست به تنهایی ودرتنهایی کار کند، این به‌آن مفهوم نیست که در شعر، تنهایی یك ضرورت بی‌چون وچراست؛ بلکه‌حقیقت آنست که نویسنده وشاعردرزندگی‌اجتماعی، ازدرونمایه کارهنری‌خود اشباع می‌شود وسپس درتنهایی آنرا منعکس می‌سازد.

به‌عنوان تکملهٔ این‌قسمت ازگفتار، این نکته را اضافه‌کنم :

من به هیچوجه برسرآن نیستم که شعری را تجویز کنم که تمامی افراد یك اجتماع قادر باشندآنرا بفهمند و از طـریق‌آن باشاعر و نیز بایکدیگر ایجاد رابطه‌کنند. زیرا چنین شعری اگـر غیرممکن نباشد ، دست‌کم به شاعری نیازدارد باقدرت بیانی‌ممتاز ومافوق‌عالی که وجود چنین شاعری نیز شاید درهرعصر وقرنی امکان‌پذیرنباشد. ولی‌اولاشعر باید حداقل برای یك‌گروه قابل‌فهم و بهره‌گیری مستقیم بـاشد ـ یعنی دست‌کم یك‌گروه اجتماعی باید بتوانند یك‌شعر را بفهمندوازطریق‌آن

دروهلهٔ اول باشاعر وسپس بایکدیگر ایجاد رابطه کنند، اندیشه شاعررا دریابند و آنرا دریافت کرده درخود بارور کنند و درآخر، ازین‌طریق به ایجاد وزایش اندیشه‌های تازه‌ای قادر شوند؛ ثانیاً شعر باید عمومی باشد . دست‌کم به این مفهوم که نتیجه و نیز هدف آن عمومی باشد . درمفهوم این کلام شاید بتوان گفت که وقتی‌شعربرای یك‌گروه اجتماعی قابل فهم باشد، می‌تواند ازطریق‌آنان و به طور غیرمستقیم به طبقات و گروههای دیگر اجتماعی تسری یابد و به عبارت دیگر ، کاری‌را که مستقیماً بادسته‌اول می‌کند، به طـور غیرمستقیم برای دسته دوم انجام دهد. یعنی‌دسته دوم ــ که به طور غیرمستقیم‌شعررا می‌گیرند ــ بین خود باشاعریك واسطه دارندکـه این واسطه عبارتست از دسته اول کـه مستقیماً توانسته‌است باشاعر ایجاد رابطه کرده، بیان و زبان او را درك کند. و ازین طریق شعر قدرت‌آنرا می یابدکه همگانی شود و به‌یك عنصر مهم‌زندگی‌اجتماعی مبدل‌گردد. بدیهی است این‌سخن نمی‌تواند توجیهی برای کارگروه محدودی قرار گیردکه هم اکنون شعر را به ــ وسیله‌ای برای یك‌رابطهٔ‌کاملا خصوصی بدل‌کرده‌اند. فهم شعربه وسیلهٔ چندصدنفر هم‌زبان ــ اگر واقعاً بتوانند زبان یکدیگررا درك‌کنند نیز ــ تنها به‌آن می‌ماندکه یك‌گروهٔ چندصدنفری به‌رواج یك‌زبان مخصوص به‌خود دست زده باشند ــ یعنی در حقیقت زبانی اختراع کرده باشند کـه تنها برای خودشان قابل فهم است ودرین حالت ضمناً این اشکال اساسی وجوددارد که وقتی‌شعر به‌زبانی برای ایجاد رابطه بین چند صدنفر ازمیلیون‌ها نفر افرادیك‌اجتماع بدل‌می‌شود، درحقیقت ازحالت هنر به‌حالت یك صنعت تغییر شکل و ماهیت می دهد.

اگر قرار باشد شعر تبدیل به‌نشانه‌ها و علائم خاصی شود که تنها چند نفر قادر به‌فهم آن باشند، این‌را دیگر نمی‌توان هنردانست؛ بلکه این کاملا درمحدودهٔ مفهوم یك صنعت جای‌می‌گیرد و تمامی خصلت‌هاوخصوصیات هنری خودرا ازدست می‌دهد.

از سوی دیگر، بـاید بین **فهم شعر** و **درك شعر** تفاوت اساسی قایل شد. هستند بسیاری که یك شعر را نمی‌فهمند ولی قادر به درك آن هستند ودرجوار آنان افراد دیگری که هم قادر به‌فهم شعر وهم قادر به‌ـ درك شعر هستند نیزیافت می‌شوند واین امر خاصه درکشور ما بامیراث غنی شعری وادبی آن بیشتر ملموس است وما نمونه های زنده‌ای درین باره داریم . به عنوان مثال ، بسیارند افرادی که قادر به‌فهم شعر حافظ نیستند ولی آنرا درك واحساس می‌کنند. ما می‌توانیم کسان بسیاری را نشان دهیم که قادرنیستند بسیاری ازاشعار حافظ را بفهمند وحتی درحد یك فارسی‌دان نمی‌توانند به‌معنی تمامی مصارع و ابیات آن دست یابند ولی می‌بینیم همین افراد، هریك ، یك‌دیوان حافظ را به‌مثابهٔ یك کتاب آسمانی درخانهٔ خود دارند وباآن تفأل می‌زنند واین تفأل‌ها را گهگاه گره‌گشای زندگی خویش قرارمی‌دهند. این افراد چه‌کسانید وهنگامی که قادر به فهم ومعنای شعر حافظ نیستند، چگونه باآن تفأل می‌زنند و ازآن مدد می‌جویند ؟ درین مورد مراگمان برآنست که **این افرادنیز دست کم قادر به‌درك و احساس شعر حـافظ هستند** ، شعر حافظ همهٔ زندگی آنان را دربردارد ودربارهٔ تمامی‌زندگی آنان‌سخن می‌گوید وازین طریق است که‌آنان قادرند ازفال حافظ مدد بگیرند ودرعین‌حال اینست رازبقای حافظ درطی‌قرون‌متمادی. حافظ توانسته است باوجود

بیان‌گاه مشکل‌خود، شکل تازه‌ای اززبان وبیان را ارائه دهدکه درعین حال‌که واجد شرایط یك شعر قابل فهم است، ازشرایط لازم برای یك شعر قابل‌درك وقابل احساس نیزبرخوردارست وعظمت حافظدرکشف همین زبان شگفتی‌آورست.

اما شاید درتاریخ ادبیات ما امثال واقران حافظ ، باچنان‌قدرت بیان ، به ندرت یافت شوند و بدین جهت است که راه از آن طـرف مسدودست. باید برای القاء وانتقال شعر واندیشهٔ شعری‌راههای‌تازه‌ای جست‌وجوکرد ویافت؛ باید، خاصه اکنون‌که شعری‌آسوده ازاوزان و قوافی پذیرفته شده‌است ، برای عمومیت دادن به‌شعر، امکانات‌دیگری کشف‌کرد.

طبیعی است که اگر شعر بخواهد عمومـی تر باشد و بـا گروه گسترده‌تری سروکار داشته باشد، باید زبان عمومی تری داشته باشد ونه تنها زبان،که محتوی همگانی‌تری نیز داشته باشد، باید بتواند خودرا ازقیدیك‌گروه‌اندك‌چندصدنفری‌نجات دهد، بایدبتواندزبان عمومی‌تری راکشف‌کندکه‌درعین‌حال، زبان خاص خودش‌هم باشد وبازبان‌محدود کوچه وبازار وروزنامه یگانه نباشد. شعر برای آنکه عمومی‌تر باشد ، بایدنه‌تنها ازنظرزبان، بلکه ازنظر محتوی نیزباتودهٔ وسیع‌تری‌درتماس باشد، بایدبتواند این‌تودهٔ وسیع را درك‌کند ، بازندگی‌آنان‌آشناشود، ازآنان بگیرد وبه‌آنان پس بدهد؛ باید بتواند روابط متقابلی بین خودو مردم به‌وجودآورد. اگرمردم احساس‌کنندکه درشعر امروز ودرشکل‌گیری واندیشه دادن به‌آن ذیسهم هستند ، بی‌شبهه این شعررا ازآن‌خود خواهنددانست ازآن اقبال‌خواهندکرد ووسیعترین رابطه‌را باآن‌برقرار خواهندساخت. اما درد اساسی شعرامروزماآنست‌که رابطه‌ای اصیل و

استوار وبنیان‌گرفته بامردم ندارد ، درد اساسی شعر امروز آنست که از مردم فاصله‌گرفته ، مردم را ونیازهای آنانرا درك نمی‌کند وازمردم مایه نمی‌گیرد ودرحقیقت‌از تنفسگاه طبیعی‌خویش به دور افتاده‌است‌وطبیعی است که مردم به‌چیزی که از آنان ومربوط به‌آنان نیست اعتنایی‌ندارند. و نه تنها توده های وسیع طبقات‌گونه‌گون‌اجتماعی‌بی‌اعتنااز کنارچنین شعرهایی می‌گذرند، بلکه‌حتی‌تودهٔ روشنفکر نیز ازچنین شعرهایی‌اقبال نمی‌کند؛ زیرا آنرا مربوط به‌خود وناشی‌ازدردها، نیازها ومایه‌های‌خود نمی‌داندوهمین‌است که‌می‌بینیم دیگردفترهای‌شعرخریداری ندارد وحتی دفترهای‌شعرمشهورترین‌شاعران‌این‌زمانه‌به‌روی‌دست کتابخانه‌هاوناشران مانده‌است ونمی‌دانند باآن‌چه کنندوهمین‌است که‌می‌بینیم که‌ناشران‌دیگر تقریباًبرای انتشاردفترهای‌جدیدشعرعلاقه‌ورغبتی‌نشان‌نمی‌دهند. درمسألهٔ عمومی بودن‌فطری شعر، ناگزیرم درینجا به‌این نکته نیز اشاره‌کنم که شعر درحالت‌ها وبیان‌های گونه‌گون خود، به‌هرصورت وحتی‌درمترقی ترین‌جوامع، بیان و ابزارگونه‌ای اعتراض است واین امرحتی درشعر عاشقانه وتغزلی‌نیزوجوددارد .

بدیهی است غرض‌آن نیست که این اعتراض شکل صریح دارد یاباید‌داشته باشد . به‌عبارت دیگر ، وقتی از اعتراضی بودن شعرسخن میرود، مرادآن نیست که‌شعر بالصراحه بگوید چرا چنین می‌شودیاچنان نمی‌شود ؛ بلکه اعتراض درنفس شعروجوددارد، شعر درشکل راستین خود، باشرایط موجود زمانهٔ خویش‌درستیزست، بااین‌شرایط‌سازگاری ندارد، آنرا توجیه نمی‌کند ، ستایش نمی‌کند ، توقف‌را نمی پذیرد و

پیشرو بودن شعر از همین‌جا ناشی می شود . زیرا خواست مردمان نیز بهروزی وبهزیستی‌ست وبرای بهروزی وبهزیستی بالطبع باید شرایط موجودیك‌جامعه دگرگون‌شودبه‌پیش‌برود و شرایط بهتری‌جایگزین آن گردد.شعروبه‌طورکلی‌هنر، به‌سبب‌پیشروبودن‌فطری‌خود، این‌خواست مردمان‌رادرك‌می کند، از آن‌مایه‌می گیردوراه‌گشای آیندهٔ‌بهترومترقی‌می‌شود وبدین‌ترتیب مـی بینیم درین راه نیز شعر ازخصوصیت عمومیت داشتن وهمگانی بودن برخوردارست . یعنی شعر همگانی‌ست چون از ازمردمان‌مایه‌می گیرد، خواست‌آنانرا درك می کند، باآنان‌همگام‌می‌شود ودرصف اول حرکت مردمان‌برای‌رسیدن به‌این خواست قرارمی‌گیرد. بدین ترتیب مترقی بودن و عمومی بودن درنفس شعرست و همچنانکه گفتیم، باکشف بیان‌عمومی‌تر وتازه‌تر،شعرقادراست نه‌تنها درنفس‌خود عمومی باشد، بلکه‌دربیان وشکل خود نیزازین‌خصلت برخوردارباشد.

واما نکته دیگر درآش درهم جوش شعر این دیار و این زمـانه آنست‌که اختلاط مسخره وشگفتی‌آوری بین‌هنرمندان و هنردوستان ما پیدا شده است. مامی‌بینیم درست همان‌کسان‌که دربهترین شرایط‌خود، تنهامی‌توانند هنردوستان‌وخاصه شعردوستان خوبی‌باشند، خودبه‌شاعری تفوه می کنند، خودرا شاعر می‌دانند وصفحات روزنامه‌ها ومجلات‌مارا پر از «آثار» گونه‌گون خود می کنند. می‌بینیم هنوز حدبین شاعر و شعردوست‌درین‌ملك‌مشخص نیست‌وهرکس‌که قلمی‌داردوفراغتی، به‌کار شعر روی می‌آورد وهمین امرنیز به ضعف و بی‌محتوایی و بی مقداری شعر امروز ما کمك می کند و درعین حـال موجب می‌شودکه مکاتب نیم‌بندگونه‌گونی درشعرامروز ما به‌وجودآیدودامن زده شود. حتی می بینیم به اصطلاح شاعرانی‌که به‌هر دری زده‌اند واز

همه جا نومید بازگشته‌اند ، خود گروهی تشکیل داده‌اند و «موج‌نو»ی را پایه‌گذاشته‌اند وبعد به‌تایپ کردن واستنسیل کردن ونشر شعرهای‌خود پرداخته‌اند وازین راه جویای نام‌آمده‌اند و چندتایی از آنان به‌جاهی و جایی‌هم‌رسیده‌اندودیگر«آخرین»ویا«تازه‌ترین‌شعر»آنان‌زینت صفحات روزنامه‌هایی می‌شودکه به‌جای ابتکار، به تقلیدکارهای دستمالـی شدهٔ گذشته پرداخته‌اند.

غرض‌آنست‌که شعراگر از آن مردم وبرای مردم‌باشد، خود به‌ـ نیکی از آنچنان‌قدرت وتوانی برخوردارست‌که قادرست به‌زودی‌جای خودرادرمیان مردم‌بازکند وبه‌هیچگونه شارلاتانیسم وکاربردشیوه‌هایی از آن قبیل‌که‌نمونه‌ای از آن‌راگفتیم، نیازندارد. اگرشعر زمانهٔمااصالت ونیز توان نفوذ درمیان قشرهای اجتماعی وعبور از میان تودهٔ مردم تا عمیق ترین زوایای آنرا داشته باشد، عملا خود موج نوست و نیازی به‌چنین نامگذاری وگردآوردن‌گروهی وامانده یاواله ومجذوب‌کم‌مایه به‌دورخود ندارد. اگرشعراصالت داشته‌باشد و مربوط به‌زمان‌خود باشد وازین زمانه ونیازهای این زمانه مایه‌گرفته باشد، هرشعر به تنهایی یك موج نوست ، هرشعر یك واقعه است که بازندگی مردم در می‌آمیزد ، آنان‌را به‌شوق‌می‌آورد، تجهیزمی‌کند، به‌حرکت وامی‌داردودرمجموع قادرست به‌مثابه یکی از مصالح اصلی ساخت و پرداخت امروز و فردا به‌کارآید.

شعرامروزما بایدقدرت همه‌گیری‌را درخود داشته‌باشد، بایدقادر باشدکه مستقیم یاغیرمستقیم دربودهٔ مردم نفوذ کرده، جای خود را باز کند. وباردیگر به‌این نکته بپردازیم‌که آنچه شعررا توان می‌بخشاید و قدرت همه‌گیری‌را به‌آن می‌دهد، محتوی‌آنست، پیام‌آنست‌وچگونگی

رابطهٔ این محتوی بارزندگی اجتماعی ماست. فرم ومحتوی‌درشعردقیقاً خصوصیت ظرف ومظروف‌را دارند، ظرف خالی از مظروف حداکثر به یك شیئی زینتی بدل می‌شود کـه تنها صاحبان مال وجاه می توانند خواهان‌آن بوده، ازآن برای تزیین‌گوشه‌های خالی سالن‌های یخ‌کردهٔ خودبهره‌گیرند؛درحالی که‌ظرف‌حاوی‌مظروف‌ـ خاصه‌اگراین‌مایهٔ‌درونی موردنیاز همگان باشدـ بهرحال‌قادرست‌درزندگی‌مردمان‌جای‌پراهمیتی را به‌خود اختصاص دهد ومن هرگز نمی توانم بپذیرم که شعر تنها یك شیئی زینتی‌باشدکه به‌کاراربابجاه‌ومال‌آید. شعرازآن مردم، برای‌مردم وبامردم‌است، شعردقیقاًهمان‌چیزیست‌که ازمردم‌مایه‌می‌گیرد واین‌مایه را دریك استحالهٔ هنری، به‌یکی‌ازمصالح زندگی و پیشرفت مردمان بـدل کرده ، به‌مردم باز پس‌می‌دهد.

شاعران ماگرنخواهندبه‌آدمهایی متفنن‌وگذرادرزندگی‌اجتماعی مابدل‌شوندواگربخواهندفرزندان توانا واثرگذارنده وسازندهٔزمانهٔخود باشند، چاره‌ای جزآن‌ندارندکه شاعران‌آگاه‌زمانهٔ خود باشند، چاره‌ای جزآن ندارندکه زمانهٔخود وشرایط‌آن وامکانات ساخت وایجادآینده را دریابند ودرین راه‌گام نهند .

اگرمردم به‌شعر بی اعتنا باشند ، این‌گناه مردم نیست؛ بلکه گناه شاعران است‌که ازآنان فاصله‌گرفته‌اند ،آنان رابه‌حساب نیاورده‌اند و خود را موجوداتی برتر ووالاتر ازآن پنداشته‌اندکه لازم بدانند بامردم درآمیزند واززندگی و جنبش وحرکت بی‌تردیدمردم مایه بگیرند.

گویا برخی ازشاعران‌کنونی‌ما،خودرا شاعران‌آینده‌می‌پندارند، شاعرانی‌که درطی قرون‌واعصارآینده درك وپذیرفته خواهندشد؛ غافل ازآنکه‌آینده خود شاعران خویش را خواهدآفرید، غافل ازآنکه‌دیگر

زمانه تند و شتاب‌زده به‌پیش میرود، غافل از آنکه زمانه‌ای که می‌شد شاعر قرون و اعصار بود ،گذشته است شاعران کنونی ما حتی اگر قادرباشند برای نیم‌سده تاب بیاورند، ازهمان ارج واعتباری برخوردار خواهندبود که شاعران‌بزرگ گذشتهٔما ـ که توانسته‌اند درطی قرن‌هاتاب آورده، زنده باشند.

شاعر امروزما باید به‌راستی شاعرزمانهٔ خود وشاعر امروز باشد ودرعین‌حال شاعرامروز ناچارست علاوه‌برآگاهی ازمایه‌های شعری و هنری و امکانات و مصالح وابزار شعر، برحال و روز اجتماعی زمانهٔ خودآگاهی داشته باشد، اوباید فرزند آگاه زمانهٔ خـود باشد ، روابط اجتماعی ، نیازهای اجتماعی وامکانات وشرایط آینده‌سازی را بشناسد ورهروپرتوش وتوان این طریق‌باشد. شاعرامروز نمی‌تواند تنها به‌شعر خود وابزارومصالح آن بپردازد ودل‌خوش کند وازدیگرمسائل اجتماعی تغافل کند، شاعرامروز به‌مفهوم کامل‌ووسیع کلمه باید معاصرخود باشد.

«پایان»